آیینهٔ جهان‌نما

۱۳۱۶ هـ ق

کلام الملوک ملوک الکلام

حسب الفرمان شهریار افغانستان حضرت ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان غازی
خلد الله ملکه کتاب منتخبات انوار سهیلی که بنفس نفیس مبارک خود حضرت پادشاه اسلام پناه انتخاب فرموده

مسمی به

آئینه جهان نما

که هر نکته آن ذخیره ایست که مسافران دنیا زاد و توشه دین و دنیا حاصل و بهره ور میگردند
بسعی و اهتمام خادم آستان فدوی جان فشان گل محمد محمدزائی درانی افغان

در مطبع دار السلطنه کابل طبع شد
۱۳۱۲

کلام الملوک ملوک الکلام

حسب الفرمان شهریار افغانستان حضرت ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان غازی
خلدالله ملکه کتاب منتخبات انوار سهیلی که بنفس نفیس مبارک خود حضرت پادشاه اسلام پناه انتخاب فرموده



که هر نکته آن ذخیره ایست که مسافران دنیا را زاد و توشه دین و دنیا حاصل و بهره ور میگرداند
بسعی و اهتمام خادم آستان و فدوی جان فشان گل محمد محمدزائی درانی افغان

در مطبع دارالسلطنه کابل طبع شد سنه ۱۳۱۲





بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شئ قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملاً وصلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا محمد وآله واصحابه صلوة مکملا

اما بعد میگوید بنده مترجی رحمت حضرت رحمن ممنون منت ایزد منان بسر فرازی تاج با تیغ و نگین

ضیاء الملة والدین امیر عبد الرحمن خان پادشاه
دولت افغانستان - که کلام حق سبحانه ناطق این مقالست
که خلق حیات و ممات از بهر امتحان بندگان بحسن اعمالست
و همه کتب بافشای این معنی دالست لیکن بعبارات
عربیه غریبه که فایدهٔ فهم آن بطول آمال و نسیه آجالست
کتاب انوار سهیلی که نصایح مصالح امور دنیوی
و اخروی بلفظ فارسی بقد جیب هر غبی و زکی میتواند شد
لیکن حرمان اکثر طبایع از انتساب آن ظاهر و جلیست
لهذا بندگان همایون اعلی بوجود مسعود خود متوجه گردیده

کتاب موصوف را شبها از اول تا آخر مطالعه نموده
از هر چهارده باب آن بایگان نکته مفیده مجربه خود بندگان
اقدس انتخاب فرمودند۔ تا هر کرا گوش نصیحت نیوش باشد
ازین درر غرر پندهای ارجمند بهره یاب حسن مرام ازین گردد
بیان اول این چهارده قاعده چنانچه این قاعده را
بیان میکنیم تا منظور نظر اعتبار نسازد بنای دولت متین ازل
خواهد بود۔ اساس سلطنت او استحکام نخواهد یافت و صیت اول
آنست که هر کس را از ملازمان که بتقرب خود سرفرازی دهد
سخن دیگری در باب شکست او بغر قبول نباید رسانید

که هر که نزد پادشاهی مقرب شد هر آینه جمعی بر وحسد برند

وچون اساسِ عنایتِ سلطانی درباره او مستحکم بینند

بلطائف الحیل در نقص و هدم آن کوشند- و از روی

دولتخواهی و نصیحت درآمده سخنان رنگین و فریبنده

گویند تا وقتیکه مزاجِ پادشاه بر او متغیر گردد- و در ضمنِ آن

صورتِ مقصودِ ایشان بحصول پیوندد- بیت

مشنو سخنِ هر کس و بشنو سخنِ من
کار با غرض راست زهر باب سخن

وصیت دوم آنکه ساعی و نمام را در مجلس خود راه ندهی

که ایشان فتنه انگیز و جنگجو اند و عاقبتِ ایشان بغایت

وخیم ست - بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هرچند زودتر آتش سعایت او را باب شمشیر سیاست فرونشاند تا دود آن عرصهٔ عالم را تیره نسازد بیت

آتشی را که سوخت خلقی از آن ❊ جز بکشتن علاج نتوان کرد

وصیت سیم آنکه با امرا و ارکان دولت خود طریق موافقت و نیکوخواهی مرعی دارد که باتفاق دوستان یکدل و معاونت مصاحبان یکجهت کارهای کلی متمشی شود مصرعه

آری باتفاق جهان میتوان گرفت

وصیت چهارم آنکه بتلطف دشمن و چاپلوسی او

مغرور نگردد - هر چند تملق پیش آرد و تضرع بیش کند

از روی حزم بروی اعتماد ننماید که از دشمن هیچ روی دوستی نیاید

نظم

از دشمن دوست و بپرهیز
چون هیزم خشک ز آتش تیز

کارش بجدل چو بر نیاید
خوش خوش در حیله بر گشاید

وصیت پنجم آنکه چون گوهر مراد بچنگ آید در محافظت

آن تهاون نورزد و آنرا به غفلت ضایع نگرداند که دیگر تدارک

صورت نبندد و چند انچه پشیمانی خورد سود ندارد * بیت

نیاید بکف تیر جسته ز شست
وگرچه بدندان گزی پشت دست

وصیت ششم آنکه در کارها خفت و شتاب زدگی ننماید - بلکه بجانب تامل و تانی گراید که مضرت تعجیل بسیار است - و منفعت صبر و سکون بیشمار - مثنوی

مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب
که ناکرده را میتوان کرد زود چو شد کرده وانگه ندامت چه سود

وصیت هفتم آنکه بهیچ وجه عنان تدبیر از دست نگذارد واگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق گردند و صلاح در آن بینند که با یکی از ایشان ملاطفت باید ورزید - که بسبب آن خلاصی از ان ورطه متصور است فی الحال بران اقدام نماید

بحکم الحرب خدعة بنای فریب ایشانرا به تیر مکر زیر و زبر گردانند

که عقلا گفته‌اند بیت

از دام مکر خصم بحیلت توان گریخت
قد یصلح الحدید کما قیل بالحدید

وصیت هشتم آنکه از ارباب حقد و حسد احتراز کند و بچرب زبانی ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه در زمین سینه نشانده شد ثمرهٔ آن جز ضرر و آزار تصور نتوان کرد مثنوی

کینه که بهر سینه بنها در ریخت
دل شود ش از پی آزار آنیخت
با تو رسد چرب زبانی کند
بر گذرد قصد نهانی کند

وصیت نهم آنکه عفو را شعار و دثار خود ساخته ملازمان را

باندک جریمه در معرض خطاب و عتاب نیارد که همواره
اکابر باب عفو و مرحمت نقش جرایم از جراید احوال
اصاغر فرو شسته اند و دامن اغماض از روی شفقت
بر بی ادبی و جرات ایشان پوشیده بیت

ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه ... از بزرگان عفو بودست از فرو دستان گناه

و چون از بعضی مقربان جنایت و خیانت ظاهر گردد
و بعفو سلطانی مستظهر شوند دیگر باره ایشانرا از مشرب عنا
سیراب گرداند تا در بیابان حرمان سرگشته و حیران نگردد فرد

انرا که بدست لطف برداشته ... بنوازد و بیکبار میفگن در خاک

وصیت دهم آنکه گرد آزار هیچکس نگردد تا بطریق مکافات جزاء سیئة سیئة مثلها ضرری بوی بالاحق نشود بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در روضه ان احسنتم احسنتم لانفسکم گلهای مراد بسیار آید

قطعه

نیک ار کنی بجا تو نیکی کنند بار
ور بد کنی بجا تو از بد بتر کنند

امروز هستی از بد و از نیک بیخبر
روزی بود که بد و نیکت خبر کنند

وصیت یازدهم آنکه میل کاریکه موافق طور و لایق حال نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود گذاشته بمهم نامناسب اقدام نماید و آنرا باتمام نرسانده از کار خود باز ماند فرد

زاغی روش کبک دری می آموخت | این دست نداد و راه او رفت ز دست

وصیت دوازدهم آنکه چهرهٔ حال خود را بحلهٔ حلم و ثبات آراسته گرداند که دل حلیم ملیحست و نکتهٔ کاد الحلیم ان یکون نبیا

حدیث صحیح فرد

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر | بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

وصیت سیزدهم آنکه ملازمان امین و معتمد بدست آورده از مردم خاین و غدار اجتناب نماید که چون مجاوران عتبهٔ سلطنت بصفت امانت موصوف باشند هم اسرار ممالک محفوظ مانند و هم مردم از ضرر ایشان ایمن گذرانند۔ واگر عیاذاً باللہ چهرهٔ حال

ایشان

ایشان بجال خیانت سیاه - و سخن ایشان نزدیک پادشاه بدرجهٔ اعتبار رسیده باشد شاید که بیگناهی را در معرض تلف و نتایج بد - عاجلاً و آجلاً بران مترتب گردد

مثنوی

خادمِ پادشه امین باید | تا دران ملک رونق افزاید
ور کند جانبِ خیانت رو | ملک ویران شود ز شومیِ او

وصیت چهاردهم آنکه از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که غبار ملال بر دامن همت او نشیند - چه مرد عاقل پیوسته بستهٔ بند بلا باشد - و آدمی غافل در نعمت و راحت



قطعه روزگار گذراند



شیر را سلسلهٔ در گردن و دمنه بهمهٔ شب | فارغ البال ز اطلال و دمن میگردد
عاقل از کلبهٔ احزان ننهد پای برون | غافل از عین طرب گرد چمن میگردد

و یقین داند که بی مظاهرت لطف ازل و فیض لم یزل سهم سعادت بهدف مراد نرسد - و از کثرت فضل و هنر بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید بیت

دولتی نه باکتساب علم و هنر است | وابستهٔ احکام قضا و قدر است

دانایان گفته اند که سخن نااندیشیده چون زر ناسنجیده است مصرع سخن را ببندیش وانگه بگوی فرد

دام شیطانست دنیا دانه اند تنها نگر | مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند

از باب اول

دانایان گفته اند هرچه جویند از مراتب دوجهانی بوسیلهٔ مال
بدست توان آورد - واهل عالم جویای یکی ازین مرتبه باشند
اول فراخی معیشت وسهولت اسباب آن - واین مطلوب
جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن وپوشیدن ودر
استیفای لذتِ نفس کوشیدن مقصورست دوم
رفعت منزلت وترقی در مرتبت - وطایفه که مقصد ایشان
این بود ایشان اهل جاه ومنصب باشند وبدین دو مرتبه

نتوان رسید الا بمال

سیم یافتن ثواب آخرت و رسیدن بمنازل کرامت

وگروهی که نظر برین معنی دارد اهل نجات و درجاتند

وحصول این مرتبه نیز بمال حلال میتواند بود

ونعم المال الصالح للرجل الصالح دانایان گفته اند

هرکس درگاه ملوک را ملازمت گیرد او را پنج کار اختیار باید کرد

اول شعلهٔ آتش خشم را بآب حلم فرونشاند دوم

از وسوسهٔ شیطان حذر نماید

سیم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل راه نماو مستولی نسازد

چهارم بنای کارها را بر راستی و کوتاه دستی بنهد پنجم سخن

حکایت [illegible] آورده اند [illegible] یکی [illegible]

حوادث و وقایعی که پیش آید آنرا برفق و مدارا تلقی نماید- و هر که
برین صفتها متصف شد هر آئینه مراد او بخوبترین وجهی براید

[illegible]

دانایان گفته اند اگر تقرب حضرت پادشاه میسر گردد پنج خصلت
پیش گیرم اول آنکه باخلاص تمام خدمت کنم دوم همت خود را
بر متابعت پادشاه مقصور گردانم سیم افعال و اقوال پادشاه را
به نیکوئی در نظر او باز نمایم چهارم چون کاری که پادشاه آغاز نماید
که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک دران بینم
آنرا در چشم و دل پادشاه آراسته گردانم و منافع و فواید او را بنظر
پادشاه درآورم- تا شادی او بخوبی رای و راستی تدبیر پادشاه بیفزاید

پنجم اگر در کاری پادشاه خوض نماید که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه داشته باشد که مضرت آن بملک باز گردد بعبارت شیرین و رفقِ تمام ضرر آنرا باز نمایم - و از سوء عاقبتِ آن او را بیاگاهانم و هرگاه که پادشاه کسی را باین هنرها آراسته بیند البته نوازش او را ضرور شناسد - و در سه کار شروع نتوان نمود مگر به بلندی همت اوّل عملِ سلطان دوم سفر دریا سیم مقابلتِ اعدا و مقهور ساختنِ دشمنان - و من خود را دون همت نمی بینم پس چرا از عمل رسیم

مثنوی

چون بازوی همتم چنین است | هرچه آن طلبم در آستین است

خواهی شرف بزرگواری — میکوش بهمتی که داری
فی الجمله بهر چه دست سائی — همت چو قوی بود برائی

دانایان گفته اند کاریکه از سوزن ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرافراز در ترتیب آن مقصر - و مهمیکه از قلم لاغر تن نحیف خیزد شمشیر آبدار دران متحیر

دانایان گفته اند که پادشاه نظر بحسب کند - نه نسب - و اگر جمعی بهنران خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدان التفات نکنند - که آدمی را نسب بهنر درست باید کرد نه بپدر فلنوشی

ز هنر خویش کشا سینه را — مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام — زنده تو کن مردهٔ خود را بنام

از نخیر چکان بست
سالم و غانم

از پدرِ مرده ملاف ای جوان | گر نه سگی چون خوشی از استخوان

موش با وجود آنکه با مردم همخانه است بواسطهٔ ایذا و آزاریکه
ازو میرسد در هلاک او سعی واجب میدانند - و باز که وحشی و غریب است
چون ازو منفعتی تصور میتوان کرد با غراز هر چه تمامتر او را بدست
می آرند - و بر ساعد ناز از روی اعزاز با حتراز می پرورند -
پس ملک باید که نظر با آشنا و بیگانه نکند - بلکه مردم عاقل و فرزانه را
طلبد - و کسانی را که در کارها غافل و از هنرها عاطل باشند
بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح روا ندارد - که
منصبِ خردمندان را به بیخردان دادن چنان باشد که حلّه سر

بر پای بستن و پیرایه پای بر سر آویختن ست و هر جا اهل هنر
ضایع مانند و ارباب جهل و سفاهت زمام اختیار بدست گیرند
خلل کلی بامور مملکت راه یابد - و شامت آنحال بشاه و رعیت
برسد

فرد

همای گو مفکن سایه شرف هرگز
دران دیار که طوطی کم از زغن باشد

و حکما گفته اند پادشاه باید که در افشای اسرار خود با ده طایفه
اعتماد نکند - و از مهمات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد
رمزی با ایشان در میان ننهد اول هر که بر درگاه او بی جرم
و خیانت جفا و ملالتی دیده باشد - و مدتی رنج و بلای او کشیده

دوم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه بباد رفته باشد و معیشت بر وتنگ سیم آنکه از عمل خود معزول باشد و دیگر باره امیدواری بدریافت عمل ندارد چهارم شریر و مفسد که فتنه جوید و بجانب امینی و آرامش مایل نبود پنجم مجرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند - و او تلخی عقوبت چشیده باشد ششم گناهگاری که ابنای جنس او را گوشمال داده باشند و در حق او زیادت مبالغه رفته باشد ، هفتم آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بسابقه خدمتی بیشتر از و تربیت یابند، هشتم آنکه دشمنی منزلت وی را جسته باشد

ونهم

وبروی سبقت گرفته وبدان پایه رسیده وسلطان باو ستاشد

نهم انکه در مضرتِ پادشاه منفعتِ خود را تصور کند

دهم انکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیکِ

دشمنِ ملک خود را مقبول گرداند- وملوک را باین ده طایفه

سرِ خود را درمیان نباید نهاد- واصل انیست که تا دین

ودیانت ومروت واهلیتِ کسی را بارها نیازمایند

او را صاحب وقوف سرِ خود نگردانند بیت

راز مگشا پیش کس که درین منزل خاک | سیر گردیم بسی محرم اسرار نبود

فرد بدنفس مباش و بدگمان مباش | وز فتنه ومکر در امان دانا باش

گفته اند عاقلان در پنج کار اگر سعی بسیار کنند معذورند اول
در طلب جاه و منزلتی که بیش ازین داشته باشد دوم پرهیز
کردن از مضرت آنچه تجربه رسیده باشد سیم در محافظت
منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطهٔ آفتیکه
واقع بود پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل
دانایان گفته اند پادشاهان چون کسی را تربیت کنند
بی سبب کلی او را خوار نسازد - و هرکرا بردارند بی امر عظیم
که حادث گردد از نظر نیندازند بیت

چو برآب فرو می نبرد حکمت چیست
شرم دارد ز فرو بردن پروردهٔ خویش

از باب اول از حکایت ... پادشاه و وزراء ... کلیله

از باب اول از حکایت ... شتربه ...

دانایان گفته اند خطر ملک وآفت ملک به یکی از شش چیز
میتواند بود اول بعضی نیک خواهان وازخود محروم
گردانیدن واهل رای وتجربه را خوار فروگذاشتن دوم
فتنه وی آنچنان باشد که جنگهای بیجهته وکارهای نااندیشیده
حادث گردد- وشمشیرهای مخالفان ازنیام کشیده شود سیم هوا
وآن مُولَع بودن باشد بزنان ورغبت کردن بشکار- ومشغول
شدن بشراب- ومیل فرمودن بلهو ولعب چهارم خلاف
روزگار- وآن حادثه باشد که درزمان واقع شود- چون وبا
وقحط- وزلزله وغرق- وحرق ومانند آنها پنجم تندخوئی

وآن افراط باشد در خشم راندن و مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن ششم جهل - وآنچنان باشد که در موضع صلح بجنگ گراید - و در محل جنگ بصلح میل نماید - و در وقت ملاطفت مجادلت نماید - وآنجا که سد قهر باید بست



در لطف و مرحمت کشاید بیت



جای گل گل باش و جای خار خار | جنگ و صلح بمحل باید بکار

دانایان گفته اند تیر غدر یکه از کمان دوستی کشایند جای دیگر ترآید - بر ضمایر ارباب خرد مخفی نماند - که یک نکته از نکات عالم بیان کرده میشود - چنانچه آن نکته اینست حقیقت غدر

غداران دربینِ دو دوست که میخواهند نفاق را ابتدا کنند
خود را مغموم در نظر این دوست مینماید - لامحال آن شخص
جویا میشود سبب مغمومیتِ خاطر او را - آن فریب
غدار جواب میگوید که خداوند آخر خیر میشود - این ساده دل
در حیرت و فکرت می افتد و از او می پرسد که معنی سخنی که
آخر خیر میشود چه واقع دارد - آن غدار حرامزاده از طرفِ
آن دوست او سخنهای وهم امیز و فتنگیهای وحشت انگیز
در بین با آهستگی و ملامت و سخنان نصیحت نما بیان میکند
آن دو یار جانی با هم را دشمن دو جهانی میسازد

دانایان گفته اند هر که حقی از پادشاه بپوشد- و یا ناتوانی از طبیب پنهان دارد- و اظهار فقر و فاقه با دوستان جائز نبیند خود را خیانت کرده باشد

دانایان گفته اند که مردم عالم دو گروه اند- صاحب حزم و عاجز- عاجز آن باشد که در وقت حدوثِ واقعه و وقوع حادثه سراسیمه و پریشان و متردد حال و سرگردان بود- و صاحب حزم آنست که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشهٔ عواقب امور کند- و صاحب حزم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی آن را شناخته باشد- و آنچه دیگران

درخواتم کارها دانند او را در مبادی معلوم شده - و تدبیر اواخر
امور را بدیدهٔ عقل در اوایل کرده مصرعه اول الفکر آخر العمل
و چنین کس پیش ازانکه در گرداب بلا افتد خود را بساحلِ
خلاص تواند رسانید او را خرم گویند دوم آنکه چون ببلا
رسد دل برجای داشته حیرت و دهشت بخود راه ندهد
و هر آئنه برین کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند
و این را حازم خوانند مناسبِ حال این سه کس که یکی
عاقل کاملست و دیگری نیم عاقل و سیوم جاهل غافل گفته اند بیت

خردمند دانا کسی را شناس	که محکم نهد کارِ خود بر اساس

کسی را که خرمش نباشد درست | بنای امورش بود سخت سست
فرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد | دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

دانایان گفته اند که تدبیر در وقت نزول بلا فایده بیشتر نمیدهد
واز ثمرهٔ رای در زمان آفت تمتع زیادت نرسد اما با این همه
مرد عاقل باید که از منافع دانش بهیچ وقت نومید
نگردد- و در دفع مکاید دشمن تاخیر و توقف روا ندارد
دانایان گفته اند لئیم بدگوهر تا وقتی یکدل و ناصح
باشد بمرتبه که امیدوار است نرسیده- اما چون مقصودش
حاصل آید تمنای دیگر مرتبهائیکه شایستگی آن ندارد از خزانهٔ

جنانی

از باب اول از حکایت ... ایکسی ... زیانی ...

از حکایت ...

خیالش سر برزند - و نیز گفته اند که بنای خدمتِ سفله
و دنی اصل بر قاعدهٔ امید و بیم ست - چون از خوف ضرر
ایمن گردد سرچشمهٔ دولتخواهی را تیره سازد - و چون بحصول
آمال مستغنی شد آتش کافر نعمتی و فتنه انگیزی برافروزد
دانایان گفته اند تا مادامیکه سخن گفته نشده است محل اختیار
باقیست و پس از اظهار تدارک آن از حوزهٔ اقتدار خارج است بیت

سخن تا نگفتی توانیش گفت	ولی گفته را باز نتوان نهفت

سخنی که از دهان و تیری که از کمان بیرون آمد - نه آن بدست آید
و نه این به شست - و در امثال آمده که هرچه بزبان آید بزیان آید

وبزرگی گفته است که زبان ترجمان دلست - ودل والی
ولایت بدن - وسخن عرض کننده جواهر وجود - تا دُرج گویائی بمسمار خاموشی بسته باشد ومهر سکوت بر سر حقهٔ نطق نهاده درچمن زندگانی همه ریاحین سلامت روید ونهال حیات ثمرهٔ امن وراحت بخشد - اما چون گلبن بلاغت درتبسم آید وبلبل فصاحت درترنم - ایمن نتوان بود - که رایحهٔ گلزار سخن سبب تفریح دل وتقویت دماغ خواهد شد - ویا علت ظهور مادهٔ زکام وواسطهٔ صداع خواهد بود - چه زبانهای بسته بیک نکتهٔ دلپذیر بسی عقدهای مشکل کشاده - وسخنان

شر انگیز بیک اشاره بمحل گردن گوینده را به بندهای گران بسته



قطعه

اگر بچشم خرد در سخن نگاه کنی — بضاعتیست که هم سود و هم زیان دارد
نشان که داد که ناگفته کس را — بدرد دل کند آواره یا بجان آرد
ولی بسیست که گوینده را بگفتن لفظی — دهد بباد همان دم که بر زبان آرد

دانایان گفته اند که شش چیز درین جهان بی شش چیز ممکن نیست اول مالِ دنیا بی نخوت دوم متابعت هوا بی محنت سیوم مجالست زنان بی بلیت چهارم مصاحبتِ بدان بی ندامت پنجم طبع لئیمان بی مذلت

ششم ملازمت سلطان بی آفت هیچکس را از خمخانه دنیا جرعهٔ ندهند که سرمست و بیباک نشود- و سر عصیان از گریبان تجرد و تکبر درنیارد- و کسی در پی هوا قدم ننهد که درمعرض هلاک نیفتد- و هیچ مرد باز نان نه شنید که بانواع آفتها مبتلا نگردد- و شخصی با مردم شریر و فتان اختلاط نورزد که عاقبت الامر پشیمانی بار نیارد- و کسی بمردم دون همت و سفله توقع نکند که خوار و بیمقدار نگردد

عاقلان گفته اند در باب آن غداری که دو دوست را باهم دشمن میگرداند سرشتهٔ مکر و حیله آن غداران ازین قرار است

در وقت حیله و تلبیس خود را غمگین مینمایانند - در هر یک وقتی
که با کسی دوستی و پیمانی کرده باشند در یک باب درین محل
از ینقرار سر مکر و حیله را باز مینمایند مثل اینکه - آن دوست
ازین مفتن جویا میشود مگر از ان دوستِ من ترا مکر و تباهی
رسیده خواهد بود - برو بیان میکنند که بمن مکروهی رسیده - مگر
از سبب محبت و دوستی که با تو دارم احوالِ غدرِ آن دوست را
که یقینی او دشمنست معلوم میکنم و بیان مینمایم - و من چاره
ندارم از انکه هر چه حادث شده باشد از نیک و بد و نفع و ضرر
تشرف اعلام تو نرسانم - پیامِ فتنه آمیزِ هولناکِ وحشت انگیز

از زبانِ نزدیکانِ آن دوست باین دوست که میخواهد
دشمن گردانند بیان میکند - تا این دوست را از آن دوست
جانی متنفر گردانند - دران فرصت که آن غدار دلایل ناهنجار
بیان مینماید این بیت را دست آویز سخن خود بطریق تمثیل می آرد

بیت

من آنچه شرطِ بلاغست باتو میگویم	تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

دانایان گفته اند دشمن ضعیف خورد را خورد نشاید داشت
و اگر بقوت و زور درماند شاید که از مکر و حیله عاجز نیاید - و بعذر
و زرق آتش فتنه برانگیزد - و زبانهٔ آن بآب تدبیر فرو نه نشیند

دانایان گفته اند اهل عالم بر قول و فعل بر چهار قسم اند

اول آنکه بگویند و نکنند - و این شیوهٔ منافقان و بخیلانست

دوم آنکه نگویند و بکنند - این عادت آدمیان و جوانمردانست

سیم آنکه بگویند و بکنند - و این سیرت مردم معاش دانست

چهارم آنکه نگویند و نکنند - این خصلت دونان و خسیس همتانست

دانایان گفته اند علم بی عمل چون موم بی عسل هیچ لذتی ندارد

و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ و بار جز سوختن را نشاید

علم کز اعمال نشانیش نیست | کالبدی باشد و جانیش نیست

علم درخت و عمل او ثمر | خاص ز بهر ثمر آید شجر

شاخ که بی میوه بود نا خوش ست | مطبخیانرا مددِ آتش ست

و نیز اکابر بر صفحات دفاتر بقلم کرم این رقم فرموده اند- که از
شش چیز فایده نتوان گرفت- قول بی عمل- و مال بی خیر- و دوستی بی تجربه
و علم بی صلاح- و صدقه بی نیت- و زندگانی بی صحت
و حکما گفته اند علامتِ احمقی پنج چیز ست اول طلبِ
منفعتِ خویش در مضرتِ دیگران کردن دوم ثوابِ
آخرت بی ریاضت عبادت چشم داشتن سیم بد رشتی و بد خوئی
با زنان عشق ورزیدن چهارم تن آسائی و راحت دقایق
علوم دانستن پنجم بیوفاداری و رعایت حقوقِ یاری

توقع دوستی از مردم نمودن

دانایان گفته اند که سه چیز بر قرار است پیش از وقوع سه چیز
و بعد از آن قرار آن از قبیل ممتنعات است و ثبات آن از قبیل مستحیلات
اول آب چشمه و کاریز چندان خوش است که بدریا نرسیده
و چون به بحر پیوست دیگر از عذوبت و لطافت چشم نتوان داشت
دوم صلاح خویشان چندان واقع است که بداندیشان و
مردم شریر در میان ایشان راه نیافته و دخل نکرده اند
و بعد از مدخل بدان و بداندیشان از جمیع اقربا و خویشان
وفاق و اتفاق توقع نتوان کرد سیوم مشرب مصاحبت

ومودت تا وقتی صافی باشد که مردم سخن چین و فتنه انگیز را
مجال سخن ندهند - وچون مردم دوروی ودوزبان
درمیان دو یار فرصتِ افساد یافته دیگر بر دوستی ایشان
اعتقاد نتوان نمود مثنوی

چو نتوان در بروی خلق بستن
بخلوتخانهٔ تنها نشستن

رفیق نیک باید کرد حاصل
که صحبت را نشاید هر سیه دل

مرا هست این سخن از عاقلی یاد
که رحمت بر روان پاک او باد

که باید زان کسان هر کس که شد یار
ز یاری شان بآخر شد گرفتار

حکما گفته اند مثنوی

بداندیش هم در سر شر رود | چو کژدم که در خانه کمتر رود

اگر بد کنی چشم نیکی مدار | که حنظل نمی آرد انگور بار

پندارای در خزان کشته جو | که گندم ستانی بوقت درو

مثل اینچنین گفت آموزگار | مکن بد که بد بینی از روزگار

کسی نیک بیند بهر دو سرای | که نیکی رساند بخلق خدای

ایضاً مثنوی همدرین باب

برانداز بیخی که خار آورد | درختی بپرور که بار آورد

جهانسوز را کشته بهتر چراغ | یکی به در آتش که خلقی بداغ

از باب دوم

دانایان گفته اند که اظهار اسرار نتیجهٔ نیکو ندارد و راز مردم فاش گردانیدن ثمرهٔ سعادت نمی بخشد - و نیز دانایان گفته اند که سلاطین را واجبست که خود محرم سرّ خود باشد و با دیگری آشکارا نکند - و بعد از انکه مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا گردانید او با دیگری فاش گرداند لازم دارد که جای رنجش نبود چه وقتیکه کسی بار خود نتواند کشید اگر دیگری را تاب بار حمل آن نباشد عجب نیست فرد

راز خود را چون تو خود محرم نهٔ	دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر انکه چون از کشف سری آنچه حق بود ظهور کند - اگرچه

از زبان رود و حکایت
در ایام گذشته یاد دنیای
از زبان یار
از سر کلام الهی سر حق
کلام سر خود و سر کار

افشای سرّ را عیب شمرند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده
پوش آن عیب میتواند بود فرد

هر آن کس که بآزار خلق فرماید | عدو مملکتست آن بکشتنش فرمائی

دانایان گفته اند هر که در خدمت پادشاه بیجهت باشد
زود بمرتبهٔ تقرب رسد - و هر که مقرب سلطان شد جملهٔ دوستان
و دشمنان پادشاه خصم وی گردند - دوستان از روی حسد
بر جاه و منزلت وی و دشمنان بواسطهٔ مناصحت وی
در مصالح ملک و ملت فرد

بیت
هر که نزدیکتر بخدمت شاه | خطر وی عظیم تر باشد

هر که در کارها شتاب کند | خانهٔ عقل خود خراب کند

دانایان گفته‌اند مثنوی

چو چشم افتدت بر گناه کسی | تأمل کن اندر عقوبت بسی

که سهلست لعل بدخشان شکست | شکسته نشاید دگرباره بست

بتندی سبک دست بردن بتیغ | بدندان گزد پشت دست دریغ

دانایان گفته‌اند که ساعی و نمام - ساعی آنرا گویند که بدروغ در بینِ دو دوست و یا رعیتِ پادشاه جدائی افگند - از طرف یکی دروغ گوئی یا دلایل ناهنجار در بینِ شان عداوت بیفگند - و نمام آنرا گویند که سخنهای راست را

ترجمهٔ غلط بنیاد نهد- تا از سخنهای دروغ او و از کاوکاو

فتنهٔ او دلبدیها در بین دوستان ظاهر گردد-

دانایان گفته اند که مرد عاقل آنست که در فاتحهٔ هر کار

نظر بر خاتمهٔ آن اندازد- و پیش از نشاندن نهال ثمرهٔ آن را

ملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پریشان نگردد- و چه آن

پشیمانی و پریشانی بجز شماتت اعدا و ملالت احبا فایده ندارد مصرعه

پشیمانی چه سود آخر که در اول خطا کردی

دانایان گفته اند که هر گشاده ابروئی که چشم راست او

از چشم چپ او خورد تر باشد و اختلاجی دایم یعنی پرش چشم بر و غالب

وبینی او بجانب چپ میل دارد - ونظر او پیوسته بر روی زمین افتد
ذات نامبارک اینچنین شخص مستجمع فساد مکر و مجمع فجور و غدر خواهد بود

از باب سیم

دانایان گفته اند قطعه

عاقل آنست که در تجربه نفع و ضرر — از حریفان دگر بهره خود بردارد
آنچه دانست کزو نفع رسد بستاند — آنچه از روی ضرری فهم کند بگذارد

دانایان گفته اند که دشمن ذاتی دو نوع است - یکی آنکه ضرر بجانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست - گاهی این از آن متنفر میشود - وگاهی آن ازین متاذی میگردد

ونیز دانایان گفته اند دشمن ذاتی دوست هرگز نگردد
چنانچه آب هرچند مدتِ مدید در موضعی نماند و رایحه و طعمِ او
متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد - وچون بر آتش بریزند
از کشتنِ آن عاجز نیاید - و مصاحبت دشمن چون مجامعت
مار افعی اعتماد را نشاید - و موانست با اعدا چون مخالطت
با پلنگ تیز چنگ باز ماشی نیرزد - و بقولِ دشمن
فریفته نباید شد اگرچه دعوی مودت کند - و بسخن او غره
نباید گشت - هرچند در اسباب مخالصت مبالغه نماید بیت

امید دوستی تو ز دشمنان کهن
چنان بود که طلب کردن گل از گلخن

دانایان گفته اند رباعی

هر کس که بقول خصم مغرور شود
دشمن ذاتی درچه محل گردد دوست
شمع خردش تیره و بی نور شود
آن وقت که تیرگی ز شب دور شود

دانایان گفته اند در کریمان گریزید- واز لئیمان بپرهیزید- که کریم بیکساعت آشنائی انواع شفقت و دلجوئی واجب دارد- واز بیگانگی برطرف شده دوستی و مرافقت را بغایت یگانگی رساند- و لئیم حق صحبت قدیم نشناخته چندساله یاری را بطرفة العین محو گرداند- وازینجاست که آزادگان با مردمان زود دوست گردند- و دیر دشمن شوند- چون

انا بسیم از حکایت ...

نبز پور ...

گوزه زن

کوزهٔ زرین که دیر شکند و زود بصلاح آید. و سفلگان دیر دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد. چون کوزهٔ سفالین که زود شکند و بهیچ روی مرمت نپذیرد مثنوی

دوستی باید از انگونه چست | کان ابدالدهر بماند درست
خانه کاساسش بود از خشت خام | پست شود از دو سه باران تمام

دانایان گفته اند که هرگاه کسی در راه دوستی یا دوست خود بجان مضایقه نکند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید او را محب صادق و برادر موافق توان گفت و اگر همین در مصالح کارهای دنیوی ملاطفت فرماید. و بمالی که دارد مواسات

فرو نگذارد دوستی باشد متوسط الحال و مایل بجانب اعتدال

وگفته اند آنکه با دوست برای مراعاتِ وقت و مصلحتِ زمان

بمال و جاه درمیانست مانند صیادیست که دانه برای

سود خویش پراگنده سازد نه برای سیری مرغ - وچون این

دوستی بغرضها آمیخته است ممکن که سر انجام آن بعداوت کشد بیت

هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انگیز شد

وآنکه در راه دوستی جان فدا کند واز سر هستی خود برخیزد - یار

که بدل ندارد - ودرجهٔ آنکه جان نبدل کند در مقامِ محبت

عالی تر از انست که مال در بازد بیت

ملک

هست جوانمرد درم صد هزار | کار چو با جان فتد آنجاست کار

دانایان گفته اند هرکه با دوست دشمن محبت ورزد

و با دشمنِ دوست درآمیزد او را در عدد اعدا داشتن لایق تر باشد بیت

روی دل از دو طایفه تافتن نکوست | از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

و ازینجاست که دانایان گفته اند دوستان سه گروه اند - دوستان

خالص - و دوستِ دوست - و دشمنِ دشمن - و دشمنان

نیز سه فرقه اند - دشمن ظاهر - و دشمنِ دوست - و دوستِ دشمن

فرد

از دشمن خود چنان نترسم | کز دشمنِ یار و یارِ دشمن

برنج هر کس نیست داغ اعلامی دوست | گر پدر من بود دشمن و اغیار م اوست

ازباب سیم ازمکتب... بنیود

بیت

عضوی از تو گر شود با دشمن دست | دشمن دو شمر تیغ و کش زخم در خون

دانایان گفته اند هرگاه کسی خود حاجتمند شد
جمعی که چون ثریا عقد صحبت او را انتظام داده اند ماند
بنات النعش متفرق گردند. برای آنکه دوستی سفلگان و دون
همتان بر غرضهای نفسانی و نفعهای دنیوی مقصور باشد مثنوی

تا طعامیکه هست میلنوشند | همچو زنبور بر تو میجوشند
باز وقتیکه ده خراب شود | کیسه چون کاسهٔ رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری | دوستی خود نبود پنداری

الا

زبان بسلوم ... حیله ... دوستی ... ...

راست گویم سگان بازارند | کاستخوان از تو دوستر دارند

و هم در صحایف لطایف حکما مسطور است که یکی را از افاضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدوستی کسی رغبت مینمایند که مال دارد چه میتواند بود. جواب داد که مال محبوب خلایقست. نزد هر کس که باشد مردم تعظیم او بجا آرند. و چون از دست او برود دیگر پیرامنش نگردند. رباعی

چون گل بچمن دامن پرزر بنمود | بلبل بهزار صوت و دستانش ستود
ونگه که بباد رفت برگیش که بود | کس نام گل از زبان بلبل نشنود

دانایان گفته اند هر که در دایره احتیاج پای بسته شد

از زبان ... [illegible]

چاره ندارد از انکه پرده حیا از پیش بردارد - و چون رقم
الحیاء من الایمان از ورق حال او محو شد - زندگانی
منغص گردد - و باید او آزار مبتلا شود - مهمان راحت رخت
از ساحت سینه او برگیرد - و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد
شمع خردش بنور بماند - و ذهن و کیاست و حفظ و فراست
روی بقصور نهند - منافع تدبیر درست در حق وی نتیجه مضرت دهد
باوجود امانت در معرض خیانت آید - و گمان نیکو که دوستان را
در حق وی بود منعکس شود - و اگر دیگری گناه کند جنایت بروی
متوجه گردد - هرچند کند و گوید بروی تاوان بود - و هر صفتی که

توانگر را بدان مدح و ثنا گویند مر درویش را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر درویش جرات نماید حمل بر تهور کنند واگر سخاوت ورزد اسراف نام نهند۔ واگر در حلم کوشد آنرا عجز و بیغیرتی شمرند۔ واگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند واگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گوئی لقب نهند واگر بمامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند۔ واگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند۔ واگر بخنده روئی و آمیزگاری پیش آید از قبیل مسخرگی و هزل دانند۔ واگر در خورد نی و پوشیدنی تکلیف کند تن پرورش گویند۔ واگر باژنده و لقمہ

درساز منکوب و مفلوکش تصور کنند - واگر در یک مکان
ساکن شود خام و سایه پرورش گویند - واگر عزیمت سفر نماید
سرگشته و نجت برگشته بود - واگر در مجردی بگذراند تارک سنت
واگر کتخدا گردد گویند بند نفس و بندهٔ شهوتست - حاصل الامر
مرد محتاج نزد ابنای زمان مردود و بعید باشد - واگر باین
حال طمعی از وی فهم کنند عیاذاً باللّٰه دشمنی او در طبایع
متمکن گردد - و هیچ حاجتش روا نگردد همه از وی بر نجند - و هر
خواری که بآدمی رسد منشاش طمعست من طمع ذل
مصرعه خواری از طمع خیزد و عزت ز قناعت

دانایان گفته اند مضرت احتیاج همین بس - که از مردم چیزی باید طلبید - و وجه معاش از هیچون خود سوال باید کرد - و مرگ بهمه حال از درویشی و سوال مردمان خوشتر است چه دست در دهان مار کردن و برای قوت خوردن زهر هلاهل بر آوردن - و از شیر گرسنه لقمه ربودن - و با پلنگ خشم آلوده همکاسه بودن آسانتر از حاجت بلئیمان بردن است و ذل سوال کشیدن که گفته اند که راحت عطا به محنت خواستن نیرزد و لذت عمل بشدت عزل کرانکند - و یکی از بزرگان فرموده



چهار چیز که اصل منافعست و منال | نیرزد آن بچهارِ دگر در آخر حال
بقا به تلخی مرگ و عمل بخجلت عزل | گنه بشرم ندامت عطا بذل سوال

قطعه

ای برادر طمع مکن که طمع | آدمی را خراب سازد و خوار
دو سخن بشنو از منِ نیکو خواه | که شوی از حیات برخوردار
پای در دامن قناعت کش | طمع از مال مردمان بردار

عجب از کسانی که راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند که از اندکِ آن آسایش توان یافت- و تونگری در جمع دنیا جویند و نشناسند که از ترکِ آن بدرجهٔ بلند توان رسید فرد

عزت آن یافت کیه بر کند دل از مهر جهان | راحت آن دید کز ان دور طمع باز کشید

دانایان گفته اند که از شش چیز ثبات و بقا توقع نتوان کرد اول سایهٔ ابر تا در نگری بر گذرد دویم دوستی بغرض که باندک فرصتی چون شعلهٔ برق ناچیز شود سیم عشق زنان که باندک سببی تسکین یابد چهارم جمال خوبرویان که باخر متغیر گردد پنجم ستایش دروغگویان که او را فروغی نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الامر در معرض فنا آید و باخداوند خود طریق وفا بپایان نرساند

عاقلان گفته اند که آزمایش چهار گروه در چهار وقت است

جرأتِ اهلِ شجاعت را در روزِ جنگ توان دانست
و دیانتِ اربابِ امانت را بهنگام داد و ستد توان شناخت
و مهر و وفای زن و فرزند را در ایامِ فاقه معلوم توان کرد
و حقیقتِ دوستان را در زمانِ نکبت و مشقت تحقیق توان فرمود

فرد — مرا یار باید در ایامِ غم | بشادی همه مرا یار هم

از بابِ چهارم

دانایان گفته‌اند که بدوستیِ دشمن فریفته نباید گشت
و بتواضع و تضرعِ او غره نباید شد - که عاقل از روی دوراندیشی
باید بخصم اعتماد ننماید - که بهیچ وجه از دشمن دوستی نیاید فرد

از اول باب چهارم

ز دشمن دوستی جستن چنان نیست
که یکجا جمع کردن آب و آتش

دانایان گفته‌اند سلاطین را لازم است که روز جنگ
و وقت نام و ننگ بعواقب کارها التفات ننمایند
و در هنگام نبرد جان و مال را بیقدر و قیمت شمرند

قطعه

از سر گذشته پای بمیدان کین و بین
گوی مراد در خم چوگان آرزو

خواهی که بخت روی نماید بکام دل
باید شدن بمعرکه با خصم رو برو

و اگر در جنگ تاب مقاومت نباشد از در صلح در آمده

کار تدبیر کنند مثنوی

همی تا بر آید بتدبیر کار
مدارای دشمن از آن کار زار

چو نتوان عدو را بقوت شکست | به نعمت بباید در فتنه بست
نخواهی که باشد ز خصمت گزند | بتعویذ احسان زبانش ببند

و پادشاهانرا یکی از رایهای درست و تدبیرهای صایب
آنست که چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر گردد و خوف
آن باشد که فساد استیلای او در مملکت منتشر شود و رعیت
در معرض هلاک و ورطهٔ تلف افتد نقش حیلتی بر آورده کعبتین
خصم را بلطف باز مالد و ایشانرا از شدت عنا خلاصی
داده مال را سپر ملک و ولایت سازد چه بر بساط تکبر و تجبر
با آنکه نقش خصم می نشیند داد طلبیدن و نرد مخاصمت

باوجود آنکه قوت دشمن زیاده بود تند باختن از حکم خرد دور
و از پیرایۀ تجربه مهجور ست مصرعه زمانه باتو نسازد تو با زمانه بساز
دانایان گفته اند مراعات جانب دشمن آنقدر
واجب است که حاجت تو از و روا شود - و در این باب مرتبۀ
افراط نباید رسانید که نفس خوار گردد - و دشمن را دلیری افزاید
دانایان گفته اند هر که سر خود را با دیگری که همت محرمیت
نداشته باشد در میان آرد - عاقبت الامر پشیمان گردد
و ندامت سود ندارد - و هیچکس را در کتمان سر آنقدر مبالغه نیست
که ملوک را چه اگر بر تدبیر ملکی غیر کسی که فی التحقیق معتمد پادشاه

از باب سیوم

از باب چهارم در احکام
و ولایت جستن از روی تدبیر

باشد و وقوف یابد بر خللهای کلی از آن متصور است بیت

اگر جز تو داند که رای تو چیست | بر آن عقل و دانش بباید گریست

دانایان گفته‌اند که حکما مشورت را منع نفرموده‌اند
بلکه آن چیزیکه از مشورت حاصل آید و رای بر آن قرار گیرد
در کتمان آن مبالغه فرموده‌اند چه کتمان سر و اخفای ما فی الضمیر
دو فایده کلی را متضمن است یکی آنکه تجربه پیوسته که هر مهمی که پنهان
سازند زود بنجاح پیوندد دوم آنکه اگر تدبیر موافق تقدیر نباشد
و آنچه در ضمیر است از قوه بفعل نیاید باری شماتت اعدا
و منقصت عیب جویان بر آن مترتب نگردد فرد

انکه وصل تو میسر نشود چندان نیست | که رقیبان ز سر طعن زبان بگشایند

دانایان گفته اند بر هر خدمتکاری واجبست که
چون مخدوم وی تدبیری اندیشد آنچه بصواب نزدیک نبیند
باز نماید- واگر عزیمت او را بخطائی مقرون یابد وجه فساد
آن را روشن ساخته بمدارا سخن راند- و تا استقامت کلّی
در رای و تدبیر وی پدید نیاید دست ازو باز ندارد- و
هر مشیری که جانب ولی نعمت فروگذاشته حق مشاورت
نگاه ندارد و شرط امانت و اعتماد بجای نیارد او را دشمن
باید پنداشت- و رسم مشورت کردن با او فرو باید گذاشت

از باب چهارم از نگارستان
مذکور در بیان کلام نویسندگان

وهرگاه پادشاه اسرار خود را برین نسق عزیز و مستور دارد
و وزیر کافی و مشیر امین بدست آرد - و مکافات نیکوکاران
در شریعت شهریاری واجب شمرد - و زجر و تادیب
بدکرداران بمذهب جهانداری لازم شناسند - غالب آنست
که ملک او پایدار و دولت او برمدار خواهد بود - و دست
حوادث زمانه مواهب بخت را از وی بزودی نخواهد ربود



مثنوی



تا توانی بدین و داد گرای | تا بود ملک ازین دو پایه بپای
عالم آسوده کن بنعمت جود | تا تو خوش باشی و خدا خشنود

دانایان گفته اند اسرار ملوک را درجات متفاوت است
بعضی آنست که پادشاه را از خود نیز پنهان باید داشت
بعضی در اخفای آن مبالغه بدان حد باید نمود که گویا خود
محرم آن نمیتواند بود - فکیف که با دیگری از ان رمزی
توان گفت - و بزرگی درین معنی گفته است قطعه

آنچه ناگفتنیست یاد بل خویش | دار پنهان بدان مشابه که دل
اگرش مدت زمان طلبد | نتواند که سازدش حاصل

و برخی دیگر آنست که دو تن را رتبهٔ محرمیت توان داد -
و در بعضی سه کس را شریک توان ساخت و تا چهار و پنج جائز ست

از انبیاء ... ...

از باب چهارم حکایت
و نمودن هنر خویش و دانائی
خود را ایلچی از روی فن

دانایان گفته اند رسول پادشاه زبان پادشاه
باشد- و هر که عنوان نامهٔ ضمیر و ترجمان سر دل هر کس بداند
از گفتار و کردار فرستادهٔ او معلوم توان کرد- چه اگر از وی
هنری و فضیلتی ظاهر گردد و اثر پسندیده و عمل ستوده
مشاهده افتد بر حسن اختیار او و کمال مردشناسی پادشاه
دلیل گیرند- و اگر سهوی و غفلتی پدید آید زبان طاعنان
جاری گشته مجال غیبت و وقیعت یابند- و حکما درین باب
تاکید بسیار کرده اند- و مبالغه بیشمار نموده- که هر که رسولی
بجائی فرستد باید که داناترین قوم باشد- و فصیح ترین

از باب چهارم
حکایت بشنوید

ایشان در اقوال و کاملترین ایشان در افعال-

دانایان گفته اند بهترین آداب رسالت و نیکوترین
رسوم سفارت آنست که تیغ زبان مانند شمشیر آبدار بتندی
و تیزی در کار آید- اما جوهر ملاطفت و ملایمت بر صفحات وی
ظاهر و لایح- و روشنی رفق و مدارا از اطراف وی باهر
و واضح بود- هر سخنیکه از مطلعِ آن درشتی مفهوم گردد
باید که مقطعش بنرمی و لطف قطع یابد- و اگر در فاتحهٔ
کلام از سر غیرت بکلمهٔ هیبت آمیز افتتاح نماید چنانچه خاتمهٔ
مقالش از روی انس و سلوک بحرف مهرانگیز و نکتهٔ دلاویز انجامد

بیت

لطایف سخن از سینه تخم کین ببرد ‏ زبان نرم ز ابروی خصم چین ببرد

حاصل امر اینکه سخن رسول باید که مبنی بر قاعدهٔ لطف و عنف و خشم و حلم و مهر و قهر و داد و عناد باشد - و طریق بستن و گشادن و گرفتن و دادن و دریدن و دوختن و ساختن و سوختن مرعی دارد - تا هم جانب ناموس جهانداری و شکوه شهریاری رعایت نموده باشد - و هم غرض خصمان و مکنون ضمیر ایشان معلوم فرموده باشد -

دانایان گفته اند هیچ عیبی مر پادشاهان را

قطعه

چون غدر و بدقولی و مکر و بیوفائی نیست

هر که بیگانه شد ز مهر و وفا ‌‌ در دلش بوی آشنائی نیست

سینه را که تیره گشت از غدر ‌‌ اندر و هیچ روشنائی نیست

بیوفائی مکن که مردم را ‌‌ هیچ عیبی چو بیوفائی نیست

چه ملوک سایهٔ آفریدگار باشند عز شانه و بی آفتاب عدالت
ایشان عرصهٔ عالم منور نگردد - و جز در ظلالِ احسان
و شفقتِ ایشان آسایش عالمیان در مهاد امن
و امان وجود نگیرد - بلکه خیمهٔ آسمان جز بستونِ عدل
که بالعدلِ قامتِ السمواتِ افراشته نیست بیت

عدل از نه مہندسی نمود ی | این گنبد آبگون نبود ی

چون اہل زمین را سر رشتۂ امنیت بوجود پادشاه عادل باز بسته است - وطناب آسمان بی مدد عدل واحسان که مظہر آن ملوک زمانند - از یکدیگر گسسته شدی - وحکم سلاطین برجان ومال آدمیان جاریست - وفرمان ایشان چون قضای نازل در مجاری حل وعقد امور سایر وساری - پس پادشاه باید که وفادار بود - نه جفاکار - وبا رعیت مہر ورزد - نه قہر - آئینۂ سینه از زنگار کینه مصفا دارد - وبر لوح دل رقم مکر وغدر نگذارد

دانایان گفته اند هر زخمی را علاجی و مرهمی هست مگر زخم زبان را که هرگز علاج پذیر نیست - و هرچه از مضرتی تصور گردد بچیز دیگر مندفع گردد - مگر مضرت کینه که دفع آن بهیچ چیز در حیز امکان نیاید - مثلاً آتش اگرچه سوزنده است سورت او بآب تسکین یابد - و شعلهٔ حقد بآب هفت دریا فرو ننشیند - و زهر اگرچه کشنده است ضرر او را بتریاق از بدن بیرون توان برد - و زهر کینه بهیچ تریاقی از دل بیرون نرود

نهال کینه که در سینه‌ها نشانده شود | ثمر درست و معین که هرچه خواهد داد
درخت حقد بدان نوع میوه آرد | که طعم آن بمذاق دل کسی مرساد

دانایان گفته اند زبان را بشکل خنجر آفریده اند تا آنرا
ببازی کار نفرمایند که خنجربازی شیوه هنگامه گیرانست
و مردان شمشیرزن تیغ را جز در صف کارزار تجربه نفرمایند
و تیغ زبان را از نیام کام بضرورتی برهنه ساختن
محل حلق بریدن و سر در باختن ست مثنوی

چون زبان شیوه سخن ورزد — چه عجب جان زبیم اگر لرزد
تیغ را چون بقصد جان کردند — راست بر صورت زبان کردند

دانایان گفته اند خردمند اگرچه بزور و قوت خود اعتماد
تمام دارد باید که در تعرض عداوت و افتتاح مناقشت

جائز شمرد - و تکیه بر عدت و شوکت خود نموده دشمن انگیزی
نکند - چه هر که تریاق مجرب و انواع داروها در حوزهٔ تصرف
دارد نشاید که بامیدِ آن برخوردن زهر هلاهل اقدام نماید
دانایان گفته اند که اثر فعل بر قول راجح ست
و مزیت کردار بر گفتار ثابت - و اثرِ فعلِ نیکو در عاقبتِ
کارها ظاهر گردد - و خاتمتِ احوال را بخوبی مقرون سازد
و آنکه قولش بر عمل غالب ست و کردنیها را بحسنِ عبارت
می پیراید و در چشم مردمان بشیرین زبانی و فصاحت
می آراید باندک زمانی عواقب امورش بندامت و ملامت

از باب چهارم
از حکایت مشورت
[illegible] با پادشاه خود

انجامد - ونتیجه قولِ بعمل جز حسرت وندامت نباشد

دانایان گفته اند هرکه فرصت از دست بدهد

غالب آنست که دیگر هرگز بران قادر نگردد - وبعد از عدم

قدرت پشیمانی وندامت سود ندارد - وانکه دشمن را ضعیف

وتنها یافت اولی آنکه خود را ازو باز رهاند که اگر خصم ازان ورطه

خلاصی یابد قوت گرفته وسرمایه ساخته در کمین انتقام خواهد بود



قطعه

دشمن چو بحیب از تو گریزد بهمی | فرزند تو چون رست توازوی نرهی

خواهی کی امان باشدت از آفت وی | در دست تو چون فتد امانش ندهی

از حکایت نصیحت گرفتن این است که احوال بعضی از زبان ... یان ... زمان

دانایان گفته اند که اعتماد بر دوست ناآزموده

از عقل دور است - تا بدشمن مکار کینه جوی چه رسد فرد

درین زمانه که بر دوست نیست اعتمادی | چگونه غره توان شد بگفته دشمن

دانایان گفته اند هر دشمنی که بسبب دوری مسافت

قصد نتواند کرد خود را بحیلت نزدیک گرداند - و نصیحت

پیش گرفته برفق و مدارا خویش را در معرض محرمیت آرد

چون از اسرار وقوف یافت فرصتی طلبید از روی بصیرت

کامل آغاز کار کند - و هر زخم که زند چون صاعقه آتشبار خرمن جان

نسوزد - و مانند تیر قضا بخطا خبر بر هدف مراد دو نشانه مرام نیاید

ارجکایت بستان حکایات

از ابواب چهار ام مترجم

حکایت بستان شیخ سعدی

از ابواب سوم

دانایان گفته اند منشای حیلهٔ دشمنان از برای
انتقامی که در خاطر دارد هر گونه خواری را بر خود گوارا میداند
حتی که بجهة هلاکِ دشمن بفوتِ خود راضی میشود

دانایان گفته اند صاحب همت بهر ناکامی و مشقت
خود را در مقام اندوه و ورطهٔ اضطراب نیفکند - چه هر کاری
که عواقب آن به فتح و نصرت مقرون خواهد شد
اگر در مبادی آن رنجی یابد باید کشید - و مذلت تحمل باید کرد
چندان اثری نخواهد داشت - چه هیچ گنجی بی رنج نتوان
یافت - و هیچ گلی بی آزار خار نتوان چید فرد

از باب چهارم
از حکایت [illegible]

از باب چهارم
از حکایت [illegible]
ملکزاده [illegible]
[illegible]

ملکی عظیم

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب | براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

دانایان گفته اند هر که چهار کار کند چهار چیز را منتظر باید بود

هر که ستم کند هلاک خود را باید یقین داند - و هر که بصحبت زنان

حریص باشد رسوا شدن را آماده باشد - و هر که در خوردن

طعام زیادتی شره نماید منتظر بیماری باید بود - و هر که بر وزیران

رکیک رای بی تدبیر اعتماد کند ملک را پدرود باید کرد -

چنانچه تجربه رسیده - در زمانِ امیر شیر علی خان مرحوم

و نیز گفته اند که شش کس را طمع از شش چیز باید برید

و امید از حصولِ آن منقطع باید ساخت اول پادشاهِ

از آزردهٔ ظالم نهاد را از ثباتِ ملک و دوامِ دولت دوم متکبر مغرور را از ستایش مردم و یاد کردن او به نیکوئی سیم مردمانِ بدخلق را از بسیاری دوستان چهارم خیره روی بی ادب را از مرتبهٔ بزرگی پنجم بخیل را از نیکوکاری و نیکی ششم حریص را از بیگناهی چه حرص آدمی را در حرام افکند و هر جا که حرص و آز خیمه اقامت زد امانت و راستی از انجا رخت بر دارد

قطعه

میندیش در حق مردم بدی | که آری بلا بر سر خویشتن
نه بینی که بیژن فراوان کشید | که چاهی کند بهر من جاه کن
باخر که چه را به پایان برد | وی اندر تنگ چاه افتد نه من

دانایان گفته اند مردان کس را توان خواند که چون عزیمت او
در امضای کاری مصمم گردد نخست دست از جان بشوید
و دل از زندگانی برداشته قدم در میدان مردان نهد فرد

از سر گذشته اند و بمیدان نهاده پا ... صاحبدلان که گوی سعادت ربوده اند

دانایان گفته اند که رای و تدبیر از شجاعت بهتر است
زیرا که مرد مبارز هر چند دلیر و توانا بود در مصاف با ده تن
برابری کند و غایتش تا بیست - و اگر کسی مبالغه کند تا صد تن
و هزار تن نهایت کار است - اما مردِ دانا بیک فکرِ صایب
ملکی را پریشان سازد - و باندک تدبیر لشکر گرانی را بشکند

و ولایت آبادان را بهم برزند **قطعه**

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد | که نتوان با سپاه بیکران کرد
بشمشیری توان جانی ربودن | بفکری شاید اقلیمی کشودن

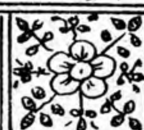
دانایان گفته اند اگر جمعی عزیمت کاری کنند و گروهی در طلب مهمی قدم زنند آنکس بمقصود خواهد رسید که بفضیلت مروت مخصوص باشد. چه خاصیت مروت آنست که کار صاحبش از پیش رود. و اگر همه در مروت برابر باشند کسی مراد یابد که ثبات دل و صدق عزیمت او بیشتر بود. و اگر درین نیز متساوی باشند آنکس بر مطلوب قادر گردد

از حکایت ...

گویا

که یار و مدد کار او زیاده باشند- واگر دران باب نیز تفاوتی نباشد

هرکرا دولت یاوری کند و قوت بخت مدد دهد ظفر او را خواهد بود



قطعه



کوکب بخت چو طالع شود از اوج مراد
آنچه مقصود بود زود میسر گردد

مدد طالع اگر نیست مرنجان خود را
که اگر روی سوی بحر نهی برگردد

دانایان گفته اند چهار چیز است که اندک آنرا بسیار باید شمرد

اول آتش- که اندک آنرا همان ضرر است در سوختن که بسیار را

دوم وام- که انفعال از قرض خواهان در یکدرم همانست که در هزار دینار

سیم بیماری- که هرچند انحراف مزاج اندک باشد ضعف و بیخبری آرد

فرد

چهارم دشمن - با آنکه خوار و ضعیف باشد آخر کارِ خود بکند

دشمن اگرچه خورد بود در طریق حزم | او را بزرگ دان و غمِ کارِ خویش خور

دانایان گفته اند هرآئینه هرکه بدشمن غالب و خصمِ قاهر مبتلا گردد - تا از وی باز نرهد روز از شب و روشنی از تاریکی باز نداند - و پای از سر و کفش از دستار نشناسد - و حکما گفته اند تا بیمار را صحت کامل پدید نیاید از خوردنی مزه نیابد - و حمال تا بار گران را از پشت ننهد نیاساید - و عاشق تا بدولت وصال معشوق نرسد آرام نیابد - و مسافر تا بمنزل فرو نیاید اضطرابش کم نشود و مرد هراسان تا از دشمن مستولی ایمن نگردد نفس بآسایش نزند

بیت

چون ز دشمن کسی فراغت یافت	جانب خوشدلی عنان برتافت

از حکایت سیزدهم

دانایان گفته اند سخن برفق و مدارا گویند و از عنف و درشتی بجانب لطف و نرمی مایل باشند - و جانب تعظیم مخدوم را رعایت تمام فرموده جرات و گستاخی ننمایند - و اگر در فعل و قول پادشاه خللی مشاهده رود - در تنبیه آن عبارت نیکو بکار برند - و تعریضات شیرین و مثلهای دلفریب باز گویند - و معایب دیگران در اثنای حکایت تقریر کنند

از حکایت چهاردهم

دانایان گفته اند که جهانداری منزلتی رفیع و مرتبت عالیست - و بکوشش خود پای آرزو بران پایه نتوان نهاد

وجز بدستیاری دولت و پایمردی بخت بدان درجه توان
رسید - و چون باتفاقات حسنه اینصورت میسر شد آنرا عزیز باید
داشت و در ضبط قواعد و حفظ مراسم آن بعقل و اتصاف مبالغه باید نمود



رباعی

ای آنکه بملک یافتی دسترسی — دولت طلبی کم طلب آزار کسی
صیقل تیغ سیاست آن آخر نکند — کازرده محنتی برآرد نفسی

وبصواب آن لایقتر که در کارها از غفلت اجتناب کنند
و بچشم خوار در مهمات ننگرند که بقای ملک و استقامت دولت
جز بچهار چیز ممکن نیست - حزم کامل که چهرهٔ فردا در آئینهٔ امروز

معاینه

معاینه بلند - و عزم شامل که فتور و قصور بعزیمت او راه نیابد و رای صایب که از صوب اعتدال بجانب خطا و خلل منحرف نباشد و شمشیر تیز که چون برق جهانسوز آتش در خرمن عمر مخالف زند

فرد

در باغ ملک سبز نگردد نهال عدل | گر آبخور نباشدش از چشمه سار تیغ

مثنوی

چسان رای آن کس نماید صواب | که از گفته وی کنند اجتناب
چنین گفت دانا که تدبیر راست | قبول کسی چون نیفتد خطاست
دشمن اگر لاف محبت زند | صاحب عقلش نشمارد بدوست
مار همانست بسیرت که هست | گرچه بصورت بدر آید ز پوست

از باب پنجم

دانایان گفته اند دوستی با یکی از سه طایفه لازمست
اول ارباب علم و عبادت که ببرکت صحبت ایشان
سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد دوم اهل مکارم
اخلاق که خطای دوست را بپوشاند و نصیحت از یار خود دریغ ندارد
سیم جمعیکه بیغرض و طمع باشند و بنای دوستی بر صدق و اخلاص نهند
و احتراز کردن از دوستی سه طایفه از فرایض است
اول فاسقان و اهل فجور که همت ایشان بر لذتهای نفس
مصروف بود و محبت ایشان بسبب راحت دنیا باشد

و نه موجب رحمت آخرت دوم دروغگویان و ارباب خیانت که صحبت ایشان عذاب الیم و معاشرت با ایشان بلای عظیم بود - و پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع باز گویند و از دیگران بتو پیغامهای وحشت آمیز فتنه انگیز بخلاف راستی باز نمایند سیم ابلهان و بیخردان که نه در جر منفعت با ایشان اعتماد باید کرد - و نه در دفع مضرت - و بسیار افتد که آنچه عین خیر و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بود فرد

از دوستی کسان چنان نفع برنبری | کو خیر ز شر نفع ز ضر ز نشناسد

و نکته درینجا گفته اند مصرع دشمن دانا به از نادان دوست

آن تواند بود که دشمن چون بحلیهٔ عقل آراسته بود دور اندیشی را
شعار ساخته تا فرصت نبیند زخم نزند - و از حرکات
و سکنات او آثار انتقام مشاهده کرده خود را محافظت
توان کرد - اما دوستیکه از دولت دانش بی بهره بود هر چند
در تدبیر مصالح و مهمات مدد نماید مفید نیاید - و اغلب
آنست که این کس بتدبیر ناقص و رای ناصایب او بمضیق خطر گرفتار آید
دانایان گفته اند که از اهل روزگار جمعی که دعوی
دوستی میکنند بسه قسم انقسام می یابند بعضی بمثابه
غذا اند - که از وجود ایشان چاره نباشد و بی مشاهدهٔ

پرتو جمال ایشان شمع صحبت نور بخشد بیت

چراغ خانهٔ دل روی یار ست	دل از بهر چنان روئی بکار ست

وگروهی بر مثال دوا اند که احیانا بدیشان احتیاج می افتد

وجمعی چون درد اند که در هیچ زمان بکار نیایند۔ وآنها

اہل نفاق وریا باشند۔ که با تو روی و زبانی دارند

و با مخالفان تو نیز طریق موافقت فرو نمیگذارند مثنوی

پیش تو از نور موافق ترند	در پس از سایه منافق ترند
گرم ولیک از جگر افسرده تر	زنده ولی از دل خود مرده تر

پس خردمند باید ازین نوع دشمنان دوست روی بپرهیزد

و در پناه دوستان خالص و رفیقان مخلص گریزد مصرعه

ز دشمن بگسل و در دوست زن دست

دانایان گفته اند هرکه به شش خصلت آراسته باشد در دوستی او قصوری نیست اول آنکه بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد دوم اگر بر هنری واقف گردد دیگری را بدو باز نماید سیم اگر در بارهٔ تو احسانی کند در دل وزنی ننهد چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند پنجم آنکه اگر از تو خطائی ببیند بر تو نگیرد ششم اگر عذرخواهی نمائی آنرا قبول نماید - و هرکه بدین صفتها متصف نباشد مطلقاً

دوستی را نشاید - و اگر با او محبت ورزی بآخر پشیمانی زدی نماید
و اگر اهل زمانه این حال دارند - لاجرم دوست خالص حکم کیمیا
گرفت - و محبت بعلت چون عنقا روی باشیانه عدم نهاده

رباعی

هر کس چو بدوستی رقم نتوان زد
با او به یگانگی قدم نتوان زد
جز آئینه روی همدمی نتوان دید
زان نیز چه فایده چو دم نتوان زد

دانایان گفته اند با چهار طایفه از چهار چیز تحمل نمی باید
نیکو نیست اول پادشاهان چیزیکه از جهت صلاح خاص
و عام از کسی طلبند دریغ نباید داشت دوم درویشان

مستحق که برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات از حق ایزد اجر خواهند از ایشان باز نباید گرفت سیم شاگردان نیازمند که استعداد دانستن علمی حاصل کرده باشند در طلب آن بقدم صدق پیموده ایشانرا بدان رهنمونی باید کرد چهارم دوستان یکجهت آنچه سبب فراغ خاطر ایشان باشد و بدان دسترس بود دران مضایقه و مبالغه نباید نمود فرد

دل چه باشد کان نباید پای دلبری نتوان فکند
چیست نقد جان که نتوان کرد بر جانان نثار

فرد
منام نام وفا در بزم مردان
که بوئی از وفاداری نداری

ابر رسم

از باب ششم

دانایان گفته اند هر که بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهد و اساس مهم را بسکون و وقار استحکام ندهد عواقب اعمالش بملامت کشد- و خواتیم احوالش بندامت ادا کند و ستوده تر خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است و بر عالمیان ببرکت آن رتبه تکریم ارزانی فرموده زینت حلم و فضیلت وقار تواند بود. بیت

هر کرا حلم نیست دیو و ددست — بردباری خزینهٔ خردست

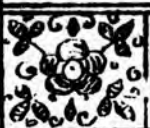
و نکته در آنکه گفته اند حلم را چون مقلوب کنی ملح گردد

یعنی نکتۂ مایدۂ اخلاقست - ہمان میتواند بود - کہ اگر کسی
در تحصیل اجناس مکارم بر اقران مبادرت نماید - و بتقدیم
انواع فضایل از اہل زمان گوی مسابقت در رباید - چون
درشتخوئی - و تہتک - و سبکساری - و تردد بدان پیوندد
و ہنرہای دیگر - چون طعام بمزۂ مقبول ہیچ طبع نیفتد
و خاطرہا را از خفت مزاج و رکاکت رای آنکس نفرتی پدید آید بیت

ستون خرد بردباری بود	سبکسر ہمیشہ بخواری بود

شتابکاری بار باب خرد ہیچ نسبتی ندارد - و
دانایان آنرا از وساوس شیطانی می شمارند

دانایان گفته اند در امر کتخدائی - باید زنیکه ودود و ولود و صالحه باشد اختیار کند یعنی شوهر را دوست دارد - و فرزند بسیار آرد و از خیانت محترز باشد - و زن صالحه بهر خانه که در آید روشنی افزاید



قطعه



صلاح دین و دنیاست صحبت زن نیک
زهی سعادت مردیکه زن چنین دارد

زهمنشین نکو کام دل تواند یافت
کسیکه طالع فرخنده همنشین دارد

و نیز گفته اند که از سه نوع زن پرهیز باید کرد حنانه و منانه - و انانه اما حنانه زنیست که پیش از تو شوهر دیگر داشته است - یا بمرگ و یا طلاق میان ایشان مفارقت

افتاده- و پیوسته در آرزوی صحبت وی بود- مثانه زن نیست
که خداوند مال و تجمل باشد- و از خود مالدار و دارنده باشد
و بدستگاه خویش بر تو منت نهد- ثانیه آنست که چون
ترا بیند آواز ضعیف گرداند- و خود را بمرض رنجور سازد
و دیدار این چنین زن هر ساعت بتازگی مرگی باشد رباعی

زن بد در سرای مرد نکو | همدرین عالمست دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار | وقنا ربنا عذاب النار

از باب هفتم

دانایان گفته اند مهر و کین اهل زمان در پی اغنیای

ازدول باب هفتم
پیبیدن ارای بیبیانی را

همان چها

همان حکم جمال خوبان و آواز نورسیدگان و وفای زنان
و تلطف دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت جاهلان
و فریب دشمنان دارد - که به هیچ یکی از ایشان اعتماد
نتوان کرد - و دل در بقای آن نتوان بست فرد

خوشست عهد مودت دید و بستن ‌‌ ‌ ولی چه سود که آن عهد را وفائی نیست

و بسیار دوستی باشد که بکمال اتحاد و نهایت یگانگی رسید
و اساس خلوص و خصوصیت دران بمرور زمان سر باوج سپهر
کشیده - ناگاه از چشم زخمی آنرا از محض محبت بعین عداوت کشید
و طراوت آن بوزیدن سموم هجران منطفی گردد - و باز دشمنی قدیم

ونزاع موروثی باندک ملاطفتی ناچیز گردد - وبنای مودت
بروجه مستحسن مؤکد و مستحکم شود - وازینجاست که خردمندان
بادشمنان تلطف فرونگذارند - وبیکبارگی طمع از دوستی
منقطع نکردانند - ونیز بر هر دوستی اعتماد کلی جایز نشمرند
وبوفای او مستظهر و موثق نباشند - واز کلمات تامات
اَحبِب حَبیبَک هَوناً ما واز مشرب نبوت کبریٰ
مترشح گشته همین مضمون شرف وضوح می یابد قطعه

دوستی آنچنان نمی بابد — که نگنجد دران میان مویی
دشمنی هم بدان صفت خوشست — که زیاری نباشدش بویی

ادوجابز

هر دو جانب نگاه باید داشت | هر کرا هست معتدل جوانی

وچون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتباری چندان
ندارد باید که دانای عاقبت اندیش التماس مصالحت
و مخالصت دشمن را چون متضمن دفع مضرت و جر منفعت باشد
فرو نگذارد و بهر وجه که کار او سرانجام می یابد و مصلحت وقت
اقتضا میکند آن را در حصول غرض بکار برد - تا یمین درین و صلاح
اندیشی فتحباب دولت روی نماید - و صبح سعادت از افق کرامت طلوع فرماید

از سخن خردمندان چنان فهم میشود

که باطن عقلا باید که مشابه دریا باشد - که اندازه ژرفی آن نتوان

شناخت - و بی غواصی امتحان بقعر آن نتوان رسید - و هر چه
در وی افتد از اسرار و خفا ناپدید آید - و هر سیلاب بلا و جفا که رسد
در حوصلهٔ وی گنجد - و اثر تیرگی در وی ظاهر نگردد - چه اگر محنت
بآن حد برسد که عقل را بپوشاند - و ملال در ضمایر آن محل یابد
که وهم مستولی گردد از تدبیر فرو ماند - و فواید تجربت و کیاید نشان نرسد بیت



قطعه



مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود
ورچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک
مثل سیمرغ که طوفان نبرد از جایش
نه چو گنجشک که افتد بدم باد تفک

و هر که اندیشهٔ گوناگون را بخود راه داد و سوسه بود که دیگر در سینهٔ او

اغا زنجان

آغاز خلجان کرد - بنای تدبیر او فاسد و بازار تفکر و تأمل او کاسد شد چند آنچه در آئینهٔ ضمیر نگرد چون زنگار وساوس پراگنده و تیره شده باشد چهرهٔ مطلوب در وی نبیند - و هر چند بلوح تدبیر او مطالعه نماید چون باصرهٔ بصیرت بد خیالات فاسده تیرگی پذیرفته بود رقم مقصود از و نخواند - و بزرگی درین معنی گفته است

قطعه

باستواری اندیشه کوش در تدبیر	که از تردد وسواس صد خلل زاید
ثبات رای نماید خیال کار درست	در آب جنبان صورت درست ننماید

دانایان گفته اند وفا کمند ارادت است و توشهٔ راه سعادت کیمیائیست که خاک تیره را زر سازد - و توتیائیست که دیدهٔ

از بان ... نفحه ... ازحکایت ... دانا ...

خیره را صاحب نظر گرداند - مشام هر جان که بوی وفا نشنیده
از روایح ریاحین محاسن صفات نصیبی ندارد - و دیده هر دل
که رنگ وفا ندیده از مشاهده انوار مکارم اخلاق بی بهره بود
مصرعه ای خاک بران سر که درو مغز وفا نیست بیت

آنرا که طریق کرم و رسم وفا نیست || گر حور بهشت است که شایستهٔ ما نیست

و هر که از لباس وفا عاری گردد و در عهدی که بندد
وفا ننماید البته آخر کار ندامت و پشیمانی حاصل کند
دانایان گفته اند پیشه روزگار غدار خود انیست که
مستحقان و ارباب هنر را محروم دارد - و بی هنران و نا مستعدان را

از باب هفتم از حکایت دهقان و بد انجامی نیش زبانی گرگ

باوج کامکاری و سرافرازی برارد قطعه

نگجر و انراد اہنہ خرمنہا
برگ کاہی بر آستان نہند

مگسان زاد ہند شکر و قند
ہمایان جز استخوان نہند

در باب شکستن عہد و پیمان ناستودہ خصال اہل زمان بیان کردہ میشود چنانچہ مثال آوردہ اند

کہ دہقانی کہن سالی بود۔ وزن صاحب جمالی داشت

و از فقر و فاقہ از وطن مالوف خود باصلاح وصوابدید زن

ہجرت کرد کہ در جای دیگر رفتہ بطریق کسب و بیچارگی

اوقات گذراند۔ دہقان مذکور از بیوفائی زن اندیشہ مند شدہ

با او سخن درمیان آورد که تو زن جوان وصاحب جمال
ومن شخص پیر و پیمال ترسم که مبادا از غرور جوانی ویا از تنگی
ونا داری طریق بیوفائی پیش گیری - زن در جواب دهقان
عهد و پیمانیکه خاطر دهقان بآن استوار و آسوده می شد
بتاکید تمام درمیان آورد - دهقان بعد از ستانیدن عهد
و پیمان زن خوشدل و فارغ البال شده بخطهٔ استراحت
در زیر درختی در ارض راه اختیار کرد - هنوز چشم دهقان بهم گرم
خواب بود که جوانی رهگذری نیکوصورتی عبور نمود - بمجرد
دیدن دل زن مایل جوان شده از عهدیکه بهمراه مرد دهقان

نموده بود فراموش نموده با جوان رهگذر عهد تازه بست

واکثر عهد اهل زمانه بی کم وزیاد چون عهد زن دهقان نیست

که تجربها شده - واز عهد سست شان در عالم یادگارها

مانده است - چنانچه زن دهقان پیمانه پیمانرا بسنگ بیوفائی

وبدعهدی شکست - وچون جوان آنرا مایل خود دید گفت

ای جان جهان فرصت غنیمت دانسته برخیز - ونزدیک

من آی - تا ترا سوار سازم - وتا بیدار شدن دهقان مسافت دور

قطع راه کنیم - زن سر دهقانرا از زانوی خود برداشته بر روی

خاک نهاده چست وچالاک بر عقب جوان سوار شده

دستِ اعتماد بر کمر بند محبت او زد - در ینحال دهقان بیدار شد - جوانی را دید سواره ایستاده و زنش دستِ وصال در کمرِ مرادِ او زده - دود از نهادش بر آمد و گفت بیت

یار من دل ز دوستان برداشت | مهر دیرینه از میان برداشت

آخر ای بیوفا این چه نقش ست که بر انگیختهٔ - و این چه نیرنگست که باید بعهدی ساختهٔ - زن گفت افسانه مخوان و افسون مدم که از خوبرویان حسنِ عهد طلبیدن همان مزاج دارد که سهیل را با ثریا جمع کردن - و از جفاپیشگان وفا چشم داشتن چنان باشد که نهالِ گل در آتشِ گلخن کاشتن - و تو مگر نشنیدهٔ که گفته اند فرد

گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز | گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

پیر گفت از مقام انصاف قدم بیرون نهاده و در جفا کاری بکلید دل آزاری کشاده - بترس از آنکه بمکافات پیمان شکنی گرفتار شوی - و شامت نقض عهد در تو رسد مصرعه

مکن که زود پشیمان شوی و سود ندارد

زن بقول وی التفات ننموده جوان را گفت زود باش که از جفای بادیهٔ فراق خلاص یافته خود را بسر منزل وصال رسانیم - جوان مرکب تیز رفتار هامون نورد دریا گذار را که شمال تند رو از همراهی او باز می ماند - و وهم تیز گرد

تیز کامی او را دمی یافت

مثنوی

چو اشک عاشقان گلگون خوش رو | جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بیک جستن تیغ استی که چون برق | بجستی از حدود غرب تا شرق

دران صحرا تاختن گرفت و بیک چشم زدن از دیده دهقان غایب شدند. بیچاره با وجود مذلت غربت و محنت مفارقت بر عقب روان شد. و با خود اندیشه میکرد که عهد زنانرا وفای و وفاق ایشانرا بقائی نباشد. و من بر سخن وی اعتماد کرده ترک وطن مالوف و مسکن معهود خود کردم. و حالا نه روی بازگشتن دارم و نه راهی از پی رفتن. تا عاقبت کار من

بچه انجامد - وخاتمت حال بکجا کشد اما چون مقدار سه
فرسنخ راه رفته شد بچشمهٔ آب وسایه درختی رسیدند - محبوب
کوفته شده وجوان نیز اثر ملال پدید آمده - گفتند ساعتی اینجا
بیارامیم - وبعد از آسودگی بار دیگر براه درآئیم - پس از مرکب
پیاده شده پناه بسایه درخت آوردند - وزمانی بر لب آب
نشسته از هر باب ماجرائی در پیوستند - جوان تماشای روی
رنگین وزلف مشکین آن دلربا دیده کشاده وحلقه طرهٔ غالیه را
بر حوالی رخسار گلرنگ یارے چون جعد بنفشه بر صفحهٔ یاسمین معاینه


دیده میگفت بیت


زلف مشکین حلقه ات بر روی گلگون بسته اند | می ندانم روز و شب بر یکدگر چون بسته اند

وآن نگار عشوه گر بر قامت دلفریب آن جوان که در
گلستان حسن نهالی بود از شاخ طوبی تازه تر نظر افکنده
سرافرازی آن سرو ناز و دلنوازی آن شوخ طناز مشاهده
کرده این بیت ادا میکرد

نخل بالای ترا یارب چه موزون بسته اند | صد هزاران نازکی بر یکدگر چون بسته اند

در اثنای مقالات زن دهقان از مقتضی طبیعت گریبان
گرفته میل آن شد که تجدید طهارتی کند - و بجهت رعایت
حرمت از زیر درخت دور شده خود را بکنارهٔ بیشه که نزدیک

بچشمه بود رسانید هنوز بکنار بیشه نارسیده شیر شرزه که اسد
در مرغزار آسمان از هیبت او گام نتوانستی نهاد - و ثور
در کنام سپهر از نهیب پنجهٔ او دم نیارستی زد مثنوی

همی آمد خروشان و ستیزان
شیر برچرخ از نهیبش گریزان

به نیش ناخنان زهر آب داده
چو تیغ ناب خون ناب داده

چشم شیر بروی افتادن همان بود و اوراربودن و به بیشه در
بردن همان جوان چون صدای غریدن شیر شنید و به بیشه
کشیدن دلبر معاینه دید - فی الحال خود را به پشت گاو رفگند
راه بیابان گرفت مصرع بلارا دیده ردی از قفا برتافت

جوان از ہول جان مرکب می تاخت و در قفا می نگریست و محبوب بچنگال شیر گرفتار گشته تخمیکه در مزرعهٔ بیوفائی کشته بود میدرویده مصرع هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت درینوقت پیر دہقان که از پی ایشان افتان و خیزان می آمد بلب چشمه رسید و از ایشان اثری ندید- فریاد بر کشید و می گفت

بیت

صد عذ بیش دادو یکی را وفا نکرد	دردا که رفت یار و دلم را دوا نکرد

پس از زمان وصال بر اندیشید و حال اتصال را بر خاطر گذرانید زار زار مینالید و قطرات اشک حسرت بر رخسار میبارید باعی

۱۹۱۶

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی

افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آنرا روزی نویسد این را روزی

بعد از گریه بسیار و ناله بیشمار پی محبوبرا دید که بجانب بیشه بیمُرُوّ
بیمحابا برپی روان شده در محلی رسید که شیر شکم اورا دریده بود
و بعضی از احشای اورا خورده و رفته - پیر از مشاهدهٔ آنحال
سراسیمه گشت و دانست که شومی بیوفائی در وی رسید
بجزای غدر و عقوبت بدعهدی گرفتار شده - زمانی
درو نگریست و بر محنت وی و غربت خود بگریست بیت

زلب ناله اش بر ثریا رسید
ز مژگان سرشکش بدریا رسید

وفایدهٔ این مثل آنست که هر که سر رشتهٔ وفا از دست بگذارد
بند عقوبت بر پای دل نهاده باشد و طوق بلا در گردن

جان افگنده بیت

بیوفائی هر کجا رخت افگند | عاقبت آن جا یرا ویران کند

هر دو خوب سیرت نیکو سریرت بیک کرشمهٔ تلطف که
از کسی بلند قدم در میدان اخلاص نهاده بنای دوستی
و اختصاص را بر اوج سپهر رساند - و نهال مردمی و مروت را
برشحات مصادقت تازه و سیراب دارد - و اگر در ضمیرش
دغدغهٔ وحشتی سر بر زند و خدشهٔ شبهتی در خاطرش پدید آید

فی الحال محو کرده دیگر باره اندیشهٔ آن را پیرامون عرصهٔ خیال نگذارد - علی الخصوص که وثیقی در میان آمده باشد و بسوگند مغلظ تاکید یافته - بباید شناخت که عاقبت بیوفایان مذموم باشد - و عقوبت ارباب غدر از و دنا زل گردد و سوگند دروغ بنیاد عمر را ویران کند - و خلاف وعده اساس زندگانی را باندک وقتی براندازد مثنوی

چون درست این وفا و بیخ عهد · بیخ را تیمار میباید بجهد

عهد فاسد بیخ پوسیده بود · وز ثمار لطف ببریده بود

نقض میثاق و عهود از احمقیست · حفظ سوگند و وفا کار تقیست

دانایان گفته اند دوستان دو نوع باشند
اول آنکه بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر بشائبهٔ
غرض و طمع و بی منقصت ریا و سمعه بجانب موالات
و مودت گرایند دوم آنکه از روی اضطرار یا بطریق مطامع
و اغراض طرح صحبت افکنند - و طایفهٔ اول که بصفای
عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کرده باشند
در همه حال اعتماد را شایند و بهمه وقت از ایشان ایمن توان زیست
و هر انبساطی که نمایند از روش دانش منحرف نباشد مثنوی

دوست بود دم همه راحت رسان ورنه رها کن سخن ناکسان

زہر ترا دوست چہ داند شکر | عیب ترا دوست چہ داند ہنر

اما آنہا کہ بضرورت دوستی را سپر دفع ضر ساختہ باشند و یا وسیلۂ جذب وجر منفعت گردانیدہ۔ حالات ایشان بر یک قرار نخواہد بود۔ گاہ در مرتبۂ مباسطت بساط نشاط بگسترند۔ وگاہ در مہلکۂ مخالفت بنظر نا التفاتی در جانب یار نگرند بیت

کہ دوستی کنند چون شیر و شکر | گہ دشمنی سخت تر از تیر و تبر

و مرد دانا ہمیشہ بعضی از حاجات چنین کس را در توقف دارد و بیک بارگی زمام اختیار خود بکف اقتدار او نگذارد۔ بلکہ در ساختن مہماتش بعذرہای لطیف تمسک می جوید

وبتدریج از پی رفته آنرا سرانجام میدهد - وخود را نیز نگاه میدارد که صیانت بهمه حال لازمست - وچون بدینمنوال سلوک نماید هم منفعت مروت بدو گردد وهم بزیبائی وردیت مشهور شود

مثنوی

در استحکام کار خویش میکوش
مکن قانون حکمت را فراموش

کسی کو کار با بنیاد سازد
بنای عقل را آباد سازد

دانایان گفته اند که هرگاه عداوت عارضی باشد بمجرد آمیختگی وتلطفیکه از جانبین پدید آید مرتفع میتواند شد ودران محل انبساط وممازحت از عیوب محسوب نمیشود

اما چون

اما چون دشمنی ذاتی باشد اگرچه بظاهر بنای دوستی را ارتفاع دهند بران اعتماد نتوان کرد - واز نگاهداشت و مراقبت احوال دقیقهٔ فرو نتوان گذاشت که مضرت آن بسیار و عاقبت

آن وخیم است

دانایان گفته اند که از صحبت ناجنس پرهیز کنید که عاقبت پشیمانی سود ندارد - چنانچه موشی با بقه طرح آشنائی افگند و بدیدار همدیگر شایق شدند - چونکه مقام یکی در خشکه و از دیگری در آب بود بقرار مصلحت جانبین رشتهٔ در پای هم بستند از برای ملاقات یکدیگر - ناگاه موش وقتی در کنار آب از برای

ملاقات رفته بود - دران اثنا زاغی از ہوا موش را در ربود
از بالای دہی گذران زاغ شده و موش در منقار زاغ - وچونکہ
بیک سرِ رشتہ موش و بدیگر سرِ رشتہ بقہ بود - اہلِ دِہ مابین ہم
تعجب میگفتند کہ این زاغ و موش و بقہ را ببینید کہ ہیچ وقت
بقہ شکارِ زاغ نبوده و حالا زاغ موش و بقہ را در ربوده - وبقہ
بزبانِ فصیح آواز داد کہ این ہمہ کہ می بینید از صحبت ناجنس ست
کہ با موش مصاحب شدم - بمشالفتِ دوستی و مصاحبت
موش درین ورطہ حیرت کہ می بینید گرفتار گشتہ ام - بیت

ای فغان از یار ناجنس ای فغان ‌‌‌ ہمنشینِ نیک جوئید ای مہان

وخردمند روشن رای را ازین مقوله فایده آنست

که فرصت صلح با دشمن بوقت حاجت فوت نکند - و پس از

حصول غرض از مراعات جانب احتیاط غافل نباشد

قطعه

هر آنکسی که نکند پیروی اهل خرد
بهیچ وجه ملالی بجال او نرسد

بآب تجربه چون گرد فتنه بنشاند
غبار نقص بروی کمال او نرسد

بنای رفعت اگر بر اساس حزم نهاد
خلل بمرتبهٔ جاه و جلال او نرسد

از باب هشتم

دانایان گفته اند از دوست آزرده و قرین رنج دیده

پهلو تهی کردن بسلامت نزدیکترست - و از مکامن مکر

کینه کوش و غوایل غدر گندم نمای جو فروش تجنب نمودن موجب ایمنی از خطر- خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد معاینه ببیند- و دغدغه دل و خدشه ضمیر او بنظر البصیرت مشاهده نماید

مثنوی

چو آزرده شد خصم ایمن مباش
خراشیده راهست قصد خراش
گر اول در آید بلطف و خوشی
در آخر بسی محنت از وی کشی

و هرکه از اهل کینه علامت عداوت فهم کرده باشد باید که آنرا محل نگذارد- چه اگر خلاف اینمعنی از وی در وجود آید تیر آفت را از جان هدفی ساخته باشد- و آتش بلا را در ساحت سینه برافروخته

بیت

ایمنی از خصم

ایمنی از خصم محنتهای بسیار آورد | تخم غفلت هر که کارد رنج دل بار آورد

دانایان گفته اند سه تن از روش حکمت دور اند
و از منهاج دانش بر طرف اول کسیکه بر قوت ذات خود
اعتماد کند - هر آئینه چنین کس خود را در مهالک افگند - و تهور او
سبب هلاک او گردد دوم آنکه اندازهٔ طعام و شراب نشناسد
و چندان تناول نماید که معده از هضم آن عاجز آید - و این کس
بی شبهه دشمن جان خود باشد سیم شخصیکه بگفتار خصم در غرور افتد
و بقول کسیکه از و ایمن نتوان بود فریفته شود و بیشک انجام
کار او بخسارت و ندامت کشد. بیت

مشو ایمن از حیلهٔ دشمنان | بیندیش و برتاب از انسو عنان

دانایان گفته اند هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایه عمر سازد بهر جانب که رود اغراضش حاصل- و بهر جا که توجه نماید فواید رفقا و مصاحبان بدو واصل آید اول از بدکرداری برطرف بودن دوم نیکوکاری را شعار خود ساختن سیم از مواقع تهمت پهلوتهی کردن چهارم مکارم اخلاق را لازم گرفتن پنجم آداب معاشرت را در همه اوقات نگاهداشتن- و کسیکه جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب نگذارند و وحشت غربتش براحتِ موانست مبدل سازند
مصرعه

از باب سیم از حکایات
قصهٔ ملک [illegible]

دانا بهیچ شهر وولایت غریب نیست

دانایان گفته اند کارهای جهانیان بر وفق تقدیر ساخته میشود - ودران زیادت ونقصان وتقدیم وتاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند - وهیچ کس نتواند شناخت که منشور سعادت بنام او رقم زده اند یا او را در جریدهٔ شقاوت داخل کرده - لیکن بر همکنان واجب ست که کارهای خود را بر مقتضای رای صایب بردارند - ودر مراعات جانب حزم واحتیاط غایت جهد بجای آرند - اگر تدبیر موافق تقدیر آید خود بر سریر اقبال ومسند جاه وجلال تمکن دارند - واگر قضیه منعکس گردد

هم دوستان عذر نپذیرند- وهم طاغیان مجال وقیعت می یابند

قطعه

حکیم گفت که تقدیر سابقست ولی | بهیچ حال تو تدبیر را فرو مگذار
اگر موافق حکم قضاست تدبیرت | بکام دل شوی از کار خویش برخوردار
وگر مخالف آنست دارد دت معذور | کسیکه دارد از انوار عقل استظهار

دیگر بباید دانست که ضایع ترین مالهای دنیا آنست که از آن انتفاعی نباشد- و غافلترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهتمام ننماید- و لئیم ترین دوستان آنکه در حال شدت و نکبت جانب دوست را فرو گذارد- و نابکارترین زنان آنکه

از طاعت پدر و مادر ابا نماید - و ویران ترین شهرها آنکه در وی امنی و ارزانی نباشد - و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان را با همدل راست نبود

از باب هشتم

دانایان گفته اند شخصی متقی پرهیزکاری بود - از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز می نمود بیت

لب بخون کسان نمی آلود ۔ وز بدی اجتناب میفرمود

یاران با وی مخاصمتی گرفتند و مباحثه مودی نزاع و جدال آغاز کردند و گفتند که ما بدین سیرت تو راضی نیستیم - و رای ترا درین اجتهاد بخطا نسبت میدهیم - بعد ما که از صحبت ما اعراض

در حکایت ... زاهد ...

نمی نمائی در عادت و سیرت موافقت باید نمود - و چون
دامن وفاق از مخالطت در نمی چینی سر از گریبان اتفاق
بر باید آورد - و نیز عمر عزیز را در زحمت گذاشتن و خود را در زندان
ریاضت محبوس داشتن چندان فایده ندارد - و نصیب خود
از لذات دنیا استیفا بباید کرد - تا از شرب وَلَا تَنسَ
نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا بهره مند گردی - و از اکل و شرب
که قوام ماده حیاتست محترز نبباید شد تا فرمان کلوا واشربوا را
کار بسته باشی - و بتحقیق بباید شناخت که دی را باز نتوان
آورد - و بدریافتن فردا غم خرم نشاید کرد - امروز را ضایع کردن

و از تمتع و التذاذ بر طرف بودن چه معنی دارد فرد

بیا تا یک زمان امروز خوش باشیم در خلوت ‖ که در عالم نمیداند کسی احوال فردا را

و چون میدانید که دی گذشت و باز نیاید و مرد عاقل بر فردا اعتماد

ننماید پس امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه فردا را شاید بیت

آن طلب امروز خبر گو شد ‖ گر پی فردات بود توشه

دنیا اگرچه سر بسر عیب است یاری این هنر دارد که مزرعهٔ آخرتش

گفته اند و هر تخمیکه درو بکاری بر آن زا القیامت داری مثنوی

بکوش امروز تا تخمی بپاشی ‖ که فردا بر جوی قادر نباشی

دران خرمن نیم ارزن نیرزی ‖ اگر این کشت و زرعی را نورزی

وتمثیل غرض جو بیان باین حکایت نیک مناسبت
وافی دارد حکایت اینست که از روی تمثیل
نام گذاشته اند -

که فریسه نام جانوری بود که بزهد و تقوی در بین جانوران دیگر نام نیک
برای خود حاصل کرده بود - وقتی از وقتها در بیشه جنگلی که درمیان
آن جنگل شیری بود - که پادشاهی کل وحوش آن جنگل باو تعلق
و همه مطیع و فرمانبردار او بودند - روزی فریسه نام بحضور آن شیر
که کامجوی نام دارد بموجب فرمان او حاضر شد شیر گفت

شنیدم آنکه در آفاق نیست ثانی تو
چو دیدمت بتحقیق مه از چندانی

حکایت تمثیل

این زمان

این زمان بر تو اعتماد خواهم فرمود - و مهمات ملک و مال
بتو تفویض نمودم - تا درجهٔ تو بتربیت ما ارتفاع یافته در زمرهٔ
خواص و نزدیکان داخل گردی - و بمین عنایت و حسن عاطفت ما
از اقران و اخوان بلکه از ابنای زمان بعز اختیار و شرف اقتدار



ممتاز گردی فرد



بر آستان دولت ما هر که سر نهاد صدق | نگذشت هفته که ز اهل سریر شد

فریسه جواب داد که سلاطین را لازمست که برای کفایت امور
جمهور انصار شایسته و اعوان بایسته اختیار کنند - و باین همه باید
که هیچکس را بر قبول عمل اکراه نفرمایند - که چون کاری بجبر در گردن

کسی افکنند و او را ضبط آن میسر نشود و از عهده لوازم و شرایط آن

بواجبی بیرون نیاید وبال آن هم بسلطان راجع گردد - و تبعه

آن نافرمانیهای او بفرماینده عاید شود - غرض ازین سخن آنست

که اعمال سلطانی را کاره هستم - و بدان وقوفی و دران تجربه

ندارم - و تو پادشاهی ذو شوکتی - و سلطانی عالی رتبتی - و در

خدمت تو وحوش فراوان و سباع بیکران بقوت و کفایت

آراسته و بصفت امانت و دیانت مشهور شده - و طالب

این نوع عملها نیز هستند - اگر در باب ایشان عنایتی و التفاتی

ارزانی داری دل مبارک را از دغدغه کفایت مهمات فارغ گردانند

وتحفه و هدیه که از ارتکاب عمل یابند شادمان و مستظهر گردند
کامجوی گفت درین مرافعه چه فایده داری وازین منع
چه سود می بینی - و من البته ترا معاف نخواهم داشت - و
طوعاً و کرهاً طوق مباشرت این مهم در گردن اهتمام تو خواهم افکند
مصرعه اگر خواهی وگرنه زان مائی فریسه گفت
کار سلطان مناسب وکس باشد یکی زیرکی سخت روئی
که بمبالغه و بی آزرمی غرض خود حاصل کند - و بزیرکی و حیله
از پیش برده هدف تیر تعرض نگردد و هم غافل ضعیف رای
که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد و پروای بی ناموسی

و تلفِ نام و عرض ندارد و چنین کس در معرض حسد نیاید
و کس با او در مقام عداوت و مخاصمت نباشد - و من ازین
طبقه نیستم - نه حرص غالب دارم که خیانت اندیشم - و نه طبع خسیس که بار ذلت کشم



قطعه

بخدائی که آفرین کردست | عاقلان را بخویشتن داری
که نیرزد بنزد همت من | ملک هر دو جهان بیک خواری

ملک را از سر این اندیشه بر باید خواست و مرا از تحمل بارِ مشقت
معاف باید داشت که مدتی شده تا دیدهٔ حرص شوخ چشم را
بسوزن قناعت بر دوخته ام - و متاع بی اعتبار آز پر نیاز را

بشعلات آتش ریاضت سوخته - واگر دیگر باره ملک مرا بعلایق دنیا آلوده گرداند من همان خواهد رسید که بدان مگسان که درمیان طبق عسل نشسته بودند رسید - شیر پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که روزی از فقرای صافی دم که در طریق توکل ثابت قدم بود ببازاری میگذشت - درویشی حلواگر که از چاشنی فقر بهره داشت آن عزیز را التماس کرد که زمانی بر دکان او قرار گیرد - مرد عارف از روی دلنوازی آنجا نشست - و استاد حلوائی برسم تبرک طاسی پر عسل گداخته پیش درویش نهاد

ازان جمله مگسان در طبق عسل
زبانی قوی وسیم

او نسخه استاد

ومگسان چنانچه رسم ایشان باشد بر شیرینی ها غلو کنند
و هر چند کسی بدفع ایشان قیام نماید ممتنع نشوند مصرع
مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی
بیکبار بر طاس عسل فرو ریختند بعضی بر کنارهٔ طاس نشستند
و برخی خود را در میان انداختند حلوائی دید که هجوم مگسان از حد
گذشته بادبیزن بجنبانید - آنها که بر کنار طاس بودند بآسانی پرواز
نموده رفتند - و آنها که در میانهٔ جام آرام داشتند پاهای ایشان
بعسل فرو مانده بود - چون خواستند که بپرند پرهای شان نیز
بعسل آلوده شده بدام هلاک افتادند - آن درویش عزیز را وقت

خوش گشت و نعرہای مستانہ زدن گرفت - و بعد ازان کہ
دریای باطن شیخ بیارامید و موج بحر وجد و حال فرو نشست
مرد حلوائی گفت ای عزیز - ما حلوای صورت از تو دریغ نمیداریم
آنچہ از معنی درین محل بر تو حل و واشدہ از ما دریغ مدار مصرعہ

بکشا لب شیرین و شکر ریزی کن

شیخ فرمود کہ دنیای دون و حریصان و طلبکاران او درین
طاسِ عسل بر من عرض کردند ملہم غیبی بمن گفت این طاس را
دنیا دان - و این عسل را نعمتہای آن - و این مگسان را نعمت
خواران - و آنہا کہ بر کنارۂ طاس نشستہ از فقیران قانع - کہ بانک

لقمه از مایده دنیا خرسند شده اند - و دیگران که درون طاس اند
اهل حرص و آز که پندار ایشان آنست که چون درمیانه کار باشند
نصیب ایشان بیشتر خواهد رسید - و از منطوق اَلرِّزقُ مَقسُومٌ
غافل مانده اند - اما چون عزرائیل مِروَحةُ الرَّحِیل بجنباند - آنها
که برکناره باشند آسان میپرند و باشیان فِی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ
مَلِیکٍ مُقتَدِرٍ باز میگردند - و آنها که درمیانه نشسته اند
چندانکه حرکت بیشتر نمایند پای شان فروتر میرود - و در مضیق
ثُمَّ رَدَدنَاهُ اَسفَلَ سَافِلِینَ بمانند - و مآل حال ایشان اند
بشقاوت و ادبار ابدی انجامد مثنوی

چرا یک لقمه می‌باید چشیدن | وزان پس این همه خواری کشیدن
بخرسندی گرای اینک بضاعت | نباشد هیچ گنجی چون قناعت

وایراد این مثل جهة آن بود تا ملک پر و بال اقبال مراتب لعسل دنیای دغل آلوده نسازد - و شاید که چون وقت استرداد امانت روح فرا رسد سلوک راه آخرت بر سبیل سهولت میسر تواند شد بیت

چنان وقتی بدست آر از زمانه | که گویندت برو گردی روانه

کامجوی گفت اگر کسی نظر بر حق دارد و در روش عدالت مستقیم شده هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد و شر ضرر ستمگاران از مظلومان باز گیرد - و سخن محنت کشیدگان بدل گوش

وتازه روئی درپذیرد هر آئنه در دنیا دولت او را غر استقامت
خواهد بود۔ و در عقبی شرف رفعت و کرامت خواهد رسید
فرسیه گفت در اعمال سلطانی اگر شرایط سرانجام باید بجا نجه
نجات آخرت توان شمید۔ فاما در دنیا کار او را دوام استقامت
صورت نبندد۔ و مدت عمل او را قرار و ثبات ممکن نباشد
چه هرگاه کسی بتقرب سلطانی سرافراز شد هم دوستان سر مخاصمت
با او در روی کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بلا سازند
و هرگاه که اجماع بر عداوت او منعقد گردد البته ایمن نتوان بود
وخوشدل نتوان زیست۔ واگرچه پای بر فرق کیوان نهند

سر بسر راه سلامت نبرد شیر فرمود که چون رضای ما ترا حاصل آمد

خویشتن را در مهلکهٔ وہم میفکن - که حسن عقیدت ما حجاب بدسگالی

دشمنان ترا تمامست - و بیک گوشمال راه مکاید ایشان بسته

گردانیم - و ترا بغایت ہمت و نہایت امنیت رسانیم مصرعه

چه غم ز حیلهٔ دشمن چو دوست جانب ماست

فریسه گفت اگر غرض ملک ازین تقویت و تربیت احسانیست

که در باب من میفرماید - بعاطفت و مرحمت خسروانه و انصاف

و معدلت بیکرانهٔ آن لائق تر که بگذارد تا درین صحرا ایمن و فارغ

میگردم - و از نعیم دنیا بآب و گیاهی خرسند شده از مضرت حسد

وعداوت دوست ودشمن برکناره میباشم - ومقررست که عمر اندک در امن وراحت وفراغ وصحت بهتر که زندگانی بسیار درخوف وخشیت وذل مشغولی ومحنت فرد

دمی فراغت دل بهترست از آنکه کسی | هزار سال بر وفق آرزو برید

کامجوی گفت ترا دغدغه ترس از ضمیر دور باید کرد وبما نزدیک شده اتمام مهمات بر ذمه اهتمام باید گرفت فرسیه گفت اگر حال بر نمیوالست وابا و امتناع من فایده ندهد مرا امانی باید که چون زیردستان بامید یافتن منزلت من وزبردستان از بیم زوال مرتبت خود بقصد من برخیزند

ملک بدمدمهٔ ایشان بر من متغیر نگردد- و در آن تأمل و تفکر واجب دارد

و در قصهٔ من و کید قاصدان شرایط مرحمت بتمامتر بجای آورد

بهر تهمت بسیار نباید خاطر گران کردن ۞ بقول دشمنان سهل است ترک دوستان گفتن

شیر با او وثیقه کرده پیمان بسته اموال و خزاین خویش بدو سپرد

و از تمامی اتباع و لواحق او را بمکرمت مزید مخصوص گردانید

و مشاورت مهمات خبر با وی نمودی و اسرار ملک خبر با

او آشکار نکردی- هر روز اعتقاد شیر بر وی زیاده شدی- و قربت

و مکانت او نزدیک شیر بیفزودی- تا بجایی که مخالطت بغایت

رسیده و مخالصت بنهایت انجامید- نه فریسته یکنفس بی ملازمت

شیر بودی ونه کامجوی بی موانست او آرام داشتی مصرعه

چو دوستی بنهایت رسید چنین باشد

این حال بر نزدیکان شیر گران آمد- و مجموع ارکان دولت

در مخالفت او دم موانست زدند- و بر مخاصمت او پیمان

مطابقت بستند- روزها در تدبیر تغیر او شبها

در اندیشه دفع و منع او بروز آوردند- آخر الامر رای همه بران قرار گرفت

که او را بخیانتی منسوب گردانند تا مزاج کامجو که هرگز از منهاج راستی

و امانت بانحراف مایل نیست درباره وی متغیر گردد- و عقیده

شیر درباب دیانتی که او را مظهر کامل آن میشناسد متزلزل شود-

از آن زمان مدخلتهای کلی توانکرد. و در قمع و استیصال او توان کوشید

بیت

تیغ تیز رای بدست آوریم | گرد پایانهٔ او شکست آوریم

پس یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشت شیر نهاده بودند بدزدید و در حجرهٔ فریسه پنهان کرد بیت

روز دیگر که شیر زرّین چنگ | بر کنام سپهر گرد آهنگ

امرا و وزرا صف خدمت برکشید و اشراف و اعیان ببارگاه ملک حاضر شدند. و فریسه جهة تدارک مهم کلی بطرفی رفته بود. شیر اشتها آمد میکشید و جز سخن کفایت و تعریف فهم و درایت او حرفی بر زبان نمیراند

بیت

وردِ زبان و مونس جانست نام یار | یکدم منیر و دکه مکرر نمیشود

وقت چاشت ملک رسید و جند بهٔ سبعی در حرکت آمده
قوت اشتها غلبه کرد - چندانکه گوشت وظیفهٔ ملک طلبیدند
کمتر یافتند - شیر بغایت تافته شد و در محل فریسه غایب بود
و خصمان حاضر - چون دیدند که آتش گرسنگی و حرارت غضب
بهم پیوست آغاز فساد کردند و تنور خشم را گرم یافته فطیر تزویر
مدعای خویش در بر بستند - یکی از ایشان گفت که چاره نیست
از آنچه ملک را بیاگاهانیم و هرچه از منافع و مضار آنحضرت

دانیم و شناسیم هرچند موافق بعضی نفتید بموجب عرض رسانیم

کامجوی متنبه شده گفت ملازمان یکدل و

متعلقان یکجهت در هیچ وقت باید که شرط نصیحت

فرو نگذارند - و حق نعمت شناخته آنچه دانند و توانند بمحل آنها

رسانند بیت

کسانی حق شناس و حق گذارند | که حال از پادشه پنهان ندارند

بیار تا چه شنیده و بگوی تا چه دیده یکی از آن مفسدان نمام

و غماز ناتمام جواب داد که من چنان باز نمودند که فریسه آن

گوشت را بسوی خانه خویش برد دیگری از راه بدگمانی

مغلطه در افکند و گفت - مرا این باور نمی آید - چه او جانوری کم آزار و امانت شعار ست دیگری آغاز حیله سازی کرده گفت - درین کار احتیاط باید کرد - چه هر کس را ست دو دشمن بیباشند و بغرض سخنان غیر واقع در اندازند و مردم را زود زود نتوان شناخت و بر اسرار خلایق بآسانی مطلع نتوان شد دیگری دلیرتر در سخن آمده گفت همچنین ست وقوف بر سرایر و اطلاع بر ضمایر بزودی صورت نه بندد ولیکن اگر گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او در افواه خواص و عوام و خورد و بزرگ افتاده است پیدا خواهد بود

کامجوی را در محل عنان اختیار از دست بیرون شد و گفت مردم درباره او چه میگویند و بر خیانت او از چه چیز استدلال میکنند یکی از حضار که موافق مخالفان بود گفت ای ملک در میان اهل این بیشه خبر غدر و مکر او منتشرست و اگر او غدار باشد هرگز ازین ورطه جان بسلامت بیرون نبرد و شامت خیانت بزودی در وی رسد دیگری از صاحب غرضان زبان بافساد بگشود و گفت جمعی امنا هر وقت از خبری رسانیدند و در تصدیق آن تردد داشتم اکنون که این فصل میشنوم نزدیکست که ظلمت گمان من بنور یقین مبدل شود

دیگری گفت خدیعت و مکر او پیشتر ازین نیز بر من معلوم شده بود
و من فلان و فلانرا گواه گرفتم که کار این زاهد ریائی عاقبت
به فضیحت کشد - و از و خطائی عظیم و گناهی فاحش ظاهر گردد
در غیاب گفته اند - هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود
دیگری گفت عجب ست با وجود دعوای فقر و پاکی طریقت
و خرقهٔ صوفیانه و نیک نیتی چنین کسی را شرم نباید که خیانت
ورزد - و عجب اگر این بیت از زبان حال او بر صفحهٔ مقال مرقوم نشده است

فرد

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
خرقهٔ بر سر صد عیب نهان میپوشم

دیگری از ذمعقول گوئی درآمده گفت - این پاکیزه روزگار
متقی درین مدتها مینالید و تقلید اعمال ملک را در نظر اهل بلا
مصیبت و عنا و محنت میشمرد - و با این همه اگر خیانت وی
ثابت گردد محل حیرت خواهد بود دیگری گفت هرگاه
او بدین محقر که وظیفه چاشت ملک بوده چشم سیه کند
توان دانست که در مهمات کلی چه رشوتها گرفته باشد
و از مال پادشاه چه مبلغهای گران مند تصرف نموده

فرد

صیاد که بر نگذرد از گنجشکی | دانی چکند چو کبک و تیهو بیند

چون امر امیدان و قناعت خالی یافتند - مرکب بدگوئی

بجولان آوردند - و در ساحت دل کامجوی غبار ترد د
و شبهت برانگیختند - و ز راه عنان بیان بجانب غیبت
و خیانت برتافته رقمی چند از هر گونه حشو و بار ز بر د فتر
ضمیر ملک ثبت نمودند یکی از ایشان گفت اگر این سخن
راست بیرون آید نه همین خیانت باشد و بس بلکه دلیل
کافر نعمتی و حق ناشناسی خواهد بود - و هر آینه درین جراءت
بامک استخفاف کرده باشد - و حرمت و حشمت شهنشاهی را
برطرف نهاده دیگری از راه موعظت و نصیحت بسخن
درآمده گفت - ای یاران بدین نوع کلمات آشفته نا عمل خود

سیاه مکنید و بحکم ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
دندان غیبت بگوشت برادر خود مرسانید که شاید قصه جهانبینت
غیر واقع باشد- و همه آثم و بزه مند گردید- اگر ملک انبساطت
نفرماید تا منزل او را بجویند گرد اشتباه از راه حقیقت منید وقع نشود
چه اگر گوشت در خانهٔ او باشد برهان این سخنها ظاهر گردد
و گمانهای خاص و عام مودی بیقین شود- اگر تهمتی صریح بود
و گوشت کم شده در آن کاشانه پدید نیاید همگنان زبان
باستغفار باید کشود- و از فریسه بحلی شد طلبند دیگری گفت
اگر احتیاطی خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان از همه

جوانب احاطه کرده اند بساعت خبر بوی رسد
در تدارک این قضیه آنچه شرط کوشش باشد فرو نگذارد
در آخر مجلس ندیمی از ندمای خاص ملک گستاخ وار قدم
پیش نهاده گفت - در تفتیش این حادثه چه فایده - و از تفحص
این واقعه چه حاصل که اگر جرم آن خاین نامتدین روشن گردد
او بزرق و شعبده رای ملک را از مکافات بگرداند - و بوالعجبی
نماید که همگنانرا با آنکه در آن متیقن باشند بشک افگند بیت

نعذر آنچنانست آرایش متین	که شک را برآرد برنگ یقین

القصه درینحال که شیر گرسنه و خشم آلوده بود ازین نمط چندانی

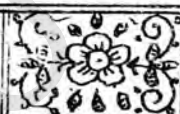
بگفت

بگفتند که کراهتی از فریسه بدل او راه یافت - و بمضمون
مَن یَسمَعُ یُخَیَّل بانواع اندیشها بر خیالش گذشته باحضار
فریسه مثال داد - بیچاره از اثر مکاید اعدا بیخبر روی براه آورد
وچون دامن دیانتش از لوث این افترا پاک بود گستاخ وار
پیش کامجوی آمده پرسید که آن گوشت که دیروز بتو سپردم
چه کردی - جواب داد که بمطبخ رسانیدم - تا بوقت چاشت
نزد ملک آرند - مطبخی نیز از اهل بیعت بود با نکار پیش آمده
بمبالغه بسیار گفت ازین کار و حال خبر ندارم - و هیچ گوشتی
بمن نداده - شیر طایفه از امینان فرستاد تا گوشت از منزل فریسه

بجستلند۔ وچون خود پنهان کرده بودند آشکار ابرداشته نزد یک
شیر آوردند فرلسیه دانست که دشمنان کار خود ساخته اند۔ و مهمیکه
مدتها بود که تار رشتهٔ تدبیر آن میتافتند مختل یافته و پرداخته یا خود گفت



فرد



سالها بود که از روز چنین ترسیدم | آفتاب طربهم برسر دیوار رسید

و از جملهٔ فرزراگر گی تا آنساعت عیب ناگفته و خود را
از جملهٔ عدول شمرده وچنان فرانمود که بی تحقیق و اتقان قدم
در کاری نهد۔ و تا بر نقیر و قطمیر وقوف نیابد در وی دخل
نکند۔ و لاف دوستی فرلسیه میزد و در باب حمایت او مبالغه نمود

13

پس از وقوع این صورت پیشتر رفت و ما فی الضمیر آشکارا
کرده گفت - ای ملک ذلت این نابکار معلوم شد
و گناه این خاکسار روشن گشت - صلاح ملک در آنست
که هر چند زودتر حکم سیاست تقدیم یابد - چه اگر اینبار اهمال
گذارند بیشک گناهکاران دیگر از فضیحت نترسند و ساعت
بساعت دلیرتر گردند مصرعه سیاست اینبود کارها خلل یابد
شیر نفرمود تا شغال را باز داشتند و باندیشه دور و دراز
فرو شد - سیه گوشی از خاصان ملک آغاز کرد که من از رای
روشن پادشاه که آفتاب از پرتو او نور افشانی اکتساب نماید

و شمع شبستان سپهر در حمایت روشنی او چهره برافروزد بشگفت
مانده ام - تا اینمدت کار این غدار و خیانت این واهی مکار
چگونه بروی پوشیده شده است - و از خبث ضمیر ناپاک
و مکر طبع حیله انگیز او چرا غافل مانده - و با وجود چنین گناهی عظیم
و فعل قبیح قتل او را در توقف می اندازد - و مشرب
سیاست را که بیخ درخت عدل بر شحات آن تازه و سیراب است
بخس و خاشاک تامل مکدر میسازد کامجوی متوجه او شده
فرمود - که سخن تو چیست - جواب داد که ای ملک حکما فرموده اند
مَن حَسُنَت سِیَاسَتُهٗ دَامَت رِیَاسَتُهٗ نظام سیاست

سبب دوام ریاست ست ہر گہ تیغ سیاست از نیام انتقام بر نکشد تیر فتنہ را بہ سپر حمایت رد نتوان کرد۔ وانکہ بہ تیر قہر آتش بنیاد بیداد از بیر و زبر نسازد نہال آمال در گلشن زمان نتواند کاشت



آئین سیاست ار برافتد
بنیاد امان ز پا درافتد

آن باغ ز ایمنی ثمر یافت
کز عین سیاست آبخور یافت

و ہر کہ صلاح ملک جوید بر گناہکار سیاست باید راند۔ و ہر چند مونس دل و مقبول خاطر باشد بدان التفات نباید نمود شیر را باین دمدمہ آتش غضب برافروخت و بفرسیہ پیغام داد

که این گناه را اگر عذری داری باز نمای - فریسه چون بیگناه بود

و گفته اند هر کرا دست کوته بود زبانش دراز ست مصرعه

بیگناهان دلیر میباشند

جواب درشت باز فرستاد و سخنان عنف آمیز او باخوشامدی

فتنه انگیز معاندان یار شده آتش خشم کامجوی بالا گرفت و عهود

و مواثیق را بر طرف نهاده بکشتن فریسه حکم مطلق کرد -

آن خبر بجا در شیر بر دند دانست که تعجیل کرده است و جانب

حلم و بردباری را مهمل گذاشته - صبر و سکون را بخفت و سبکساری

بدل ساخته نخست کس پیش جلاد فرستاد که در کشتن فریسه

توقف کن تا من با شیر سخن گویم - و خود نزدیک کاموی آمده گفت - ای فرزند شنیده ام که بکشتن فریسه مثال داده گناه او چه بوده و کدام جرمیه از و صادر شده - شیر صورتحال باز راند مادر شیر گفت ای پسر خود را در بادیه حیرت سرگردان مساز و از مشرب عفو و احسان بی بهره مباش و بزرگان گفته اند - که هشت چیز به هشت چیز باز بسته است حرمت زن بشوهر - و عزت فرزند به پدر - و دانش شاگرد باوستاد و قوت سپاه بلشکرکش - و کرامت زاهد بعبادت و تقوی و ایمنی رعیت بپادشاه - و نظام کار پادشاه بعدل و رونق

عدل بعقل و حزم - و عمده درین باب دو چیز ست یکی شناختن
اتباع و حشم - و هر یک از ایشان را بمنزل او فرود آوردن و
بمقدار کفایت و هنر تربیت کردن دوم متهم داشتن ایشان
در باب یکدیگر - چه مقربان درگاه سلاطین را باهم تنازعی
قایم ست - و جز بفنا و هلاک مرتفع نشود - پس اگر پادشاه
سعایت این در حق آن مسموع دارد و غمازی آن در بارهٔ این
قبول کند دیگر بر سلاطین و ارکان دولت اعتماد نماند
جهة آنکه هرگاه خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد
و خائنی را در لباس امانت جلوه توانند داد - و بدین واسطه

بملک ایشان

بیگناہان در گرداب بلا گرفتار مانند و مجرمان بساحل نجات

بایمنی و سلامت گذرانند بیت

بی گنہ دل شکستہ در زندان | مجرم از دور خرم و خندان

شیر سخن مادر نیک استماع کرد و بمیزان خرد سنجیدہ دانست

کہ نصیحتیست از غرض مبرا - و موعظتیست بر نیت نیکخواہی

مجلس سیاست در توقف داشتہ بفرمود - ہریک از ان

طایفہ راکہ این گرد فتنہ انگیختہ بودند جدا جدا طلبید - و در

استکشاف خفیات و استخراج غوامض آن کار مبالغہ

بحد افراط رسانید - بدان وعدہ کہ اگر بیان واقعہ باز نمایند

صفایح جرایم ایشان بآب عفو شسته گردد- و باوجود
آن به تشریفات وصلات پادشاهانه نیز نوخته شوند
باکیدات فراوان نمود آخر بعضی ازایشان اعتراف نمودند
ودیگران نیز بضرورت اقرار کرده صورت واقعه براستی درمیان
آوردند- آفتاب امانت فرسیه از زیر ابر شبهه بیرون آمده
وغبار شک از پیش دیدهٔ یقین مرتفع شد بعد از معلوم شدن
بیگناهی فرسیه مادرشیر گفت- ای پسر این جماعت را امان داد
ورجوع ازان ممکن نیست اما ترا درینباب تجربه افتاد که بدان
عبرت باید گرفت- ومن بعد گوش استماع بسعایت

هیچ خاین نباید کشاد- وتا برهانی باهر ودلیلی بغایت ظاهر که ترا از تردد باز رهاند مشاهده نرود ترهات اصحاب اغراض نباید شنید- وسخنی که در مغایب شخصی گویند اگرچه موجز ومختصر باشد قبول نباید نمود- چه اندک مایه چیزی بتدریج بدانجا رسد که تدارک آن در حیز امکان نیاید- واصل جویهای بزرگ چون نیل وفرات ودجله وجیحون بغایت چشمهٔ مختصر ست وبمدد دیگر آبها بدان مرتبه میرسد که عبور بران جز بکشتی ممکن نیست پس در بدگوئی کسان از اندک وبسیار هر سخن که بعرض رسد انرا تاویل باید کرد- وراه سخن دیگران در باید بست تا خاتمت کار

وانجام مهم نفسا ذنه انجامد بیت

سر چشمه شاید گرفتن به بیل | چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

کامجوی گفت این نصیحت را قبول کردم و دانستم که بی دلیل روشن کسی را متهم ساختن نیکو نیست مادر شیر گفت ای ملک آنکس که بی سبب ظاهر از دوستان برنجد از جملهٔ آن هشت طایفه است که بزرگان از مجالست ایشان حذر فرموده اند کامجوی گفت که تفصیل این مجمل را باز نمای مادر شیر گفت حکما بر اوراق صحایف وصایا ثبت کرده اند که از مصاحبت هشت گروه احتراز فرمودن لازم است

وباهشت کس همنشینی و مخالطت کردن از لوازم - اما آن
هشت تن که دامن موافقت از همه می ایشان در باید چید
اول آنست که حق نعمت منعمان نشناسد و خود را بکفران
و ناسپاسی موسوم سازد دوم انکه بموجبی خشم گیرد - و غضب او
بر حلم مستولی باشد سیم انگه بعمر دراز مغرور گردد و خود را از
رعایت حقوق خالق و خلایق بی نیاز پندارد چهارم
انگه بنای کار بر غدر و مکر نهد و آنها را در نظر او سهل نماید پنجم
انگه راه دروغ و خیانت بر خود گشاده دارد و از راستی و امانت
کرانه کند ششم انگه در باب شهوت رشته نفس دراز گیرد

و هوا و هوس را قبله مقصود و کعبه مراد شمارد، هفتم آنکه
بقلت حیا موصوف بوده بشوخ چشمی و بی ادبی گذراند
هشتم آنکه بی سببی در حق مردم بدگمان شود و بی تحقیقی و بینتی
اهل خرد را متهم سازد - اما هشت کس را که بدیشان باید
پیوست و صحبت ایشانرا غنیمت باید شمرد اول کسیست
که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوقی که بر ذمهٔ خود باید
مرعی دارد دوم آنکه عقد محبت و عهد مودت او بحوادث
روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گسیخته نشود سیم آنکه تعظیم
ارباب تربیت و مکرمت واجب بیند - قولاً و فعلاً

در مقام مجازات و مکافات باشد چهارم از غدر و
فجور و نخوت و غرور بپرهیزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود
قادر بود ششم آنکه علمِ سخاوت برافرازد و در تحصیلِ مقاصد
طامعان بمقدار مقدور سعی نماید هفتم آنکه باذیال شرم و
صلاح تمسک نماید و بهیچوجه از طریق ادب تجاوز نکند هشتم
آنکه بالطبع دوست صلحا و اهل عفت باشد و از ارباب
فسق و بدعت پهلو تهی کند۔ و هر که باین جماعت که مذکور شد
در مقام وفاق و اتفاق باشد و از آن طوایف که سابق
باز نموده شد اعراض و احتراز نماید ببرکت صحبت ایشان

عللِ اخلاقِ ردیّه از وزرایل گشته مزاج حالش باعتدال
حقیقی نزدیک شود- چه سرکه بآن حدت وترشوئی که
دارد چون باانگبین درآمیزد از حرافت حموضت خود باز رسته
موجب ازالت چندین علت خواهد شد چون شیر موقع
اهتمام ومیامن اشفاق مادر در تلافی این خلل و تدارک
این حادثه بدید- بعد از تمهید قواعد شکرگذاری ومنت داری
گفت ای ملکهٔ زمان ببرکت نصایح والتفات موعظهٔ تو
فرد
راهِ تاریک گشته روشن شد کار دشوار مانده آسان گشت
اکنون که از حالِ
امینی کافی وکاردانی کامل از ورطهٔ تهمت بیرون آمد وبرحالِ

ایکہ

هر یک از ملازمان اطلاع حاصل شد - بعد ازین دانم که با هر یک

چه نوع سلوک باید کرد - و در رد و قبول سخنان بچه پسان حل

باید نمود - پس اعتماد فریسه بر امانت بیفزود - و انواع معذرت

و ملاطفت ارزانی داشته او را پیش خود خواند و گفت این

تهمت را موجب مزید اعتقاد و سبب زیادتی اعتماد می باید

پنداشت و تیمار کارها که بتو تفویض بوده بر قرار معهود می باید

داشت فریسه گفت اینچنین ها است نباید و بدین

تلطفات گره از کار من نگشاید - ملک سوابق عهود را

فروگذاشت و مجال دشمنان را در ضمیر مجال تمکن داد کامجوی

گفت ازین معانی هیچ پیش خاطر نباید آورد - که نه از خدمت تو
تقصیری بوده و نه در عنایت ما قصوری - قوی دل باش
و باستظهار هرچه تمامتر روی بمهم خود آور فریسه جواب داد مصرع

هر روز مرا سیری و دستاری نیست

این کرت خلاص یافتیم و از مضیق مکاید بفضای سلامت
عاید شدم - اما جهان از بدگوی و حاسد خالی نیست و تا عنایت
ملک بر من باقی باشد حسد بداندیشان برقرار خواهد بود و
بدینمقدار که ملک سخن ساعیان از شرف استماع ارزانی داشته
دشمنان معلوم کرده اند که جانب ملک بآسانی بدست آید

هر لحظه تخلیطی تازه رسانند - و هر ساعت غدغه در میان

اندازند - و هر پادشاه که سخن ساعی و فتنه انگیز را در گوش

راه داد و بزرق و شعبدهٔ غماز و سخن چین التفات نمود

خدمت او جان بازی باشد - و با جان بازی کردن طریق

خردمندان نیست مصرع هر روز مرا ز نو بروید جانی

اگر رای ملک صواب بیند من عذر قبول نا کردن عمل را

بیک سخن روشن گردانم ملک فرمود که بگوی فریسه بگفت

اگر پادشاه درین حادثه بر من ترحم فرمود و اعتماد را تازه و

اعتقاد را زیاده ساخت از روی تلطف و تفضل بود آنرا

نعمتی هرچه عظیم‌تر و عنایتی هرچه تمامتر توان دانست اما

بدین تعجیل که فرمود - و در ساست من بی آنکه تفحص رود

خفت نمود در مکارم پادشاهانه او بدگمان گشته‌ام - و از عواطف

خسروانه و مراحم بیکرانه نا امید شده - چه سوابق تربیت خود را

در حیز البطال افکنده سوالف خدمت مرا بیهوده در معرض

تضیع آورد - و به تهمت حقیر که اگر ثابت شدی هم چندان

وقعی نداشت عقوبت عظیم روا داشت و پادشاه

چنان باید که خیانت بزرگ مشرب عفو او را تیره نتواند کرد

چنانچه پادشاه یمن که با وجود جریمهٔ کلی حاجب خود را رسوا نکرد

وپردهٔ کرم برکردهٔ بداوپوشید غرض ازایراد اینمثیل اینست که
دل پادشاه باید که دریای مواج باشد و باخس و خاشاک
سعایت تیره نگردد- ومرکز حلم او چون کوه باشکوه درمقام
ثبات ساکن بود- تا تندباد خشم اورا درحرکت نیارد مثنوی

باد دل نیکان نبود خشم یار | هیچ گهی گرم نباشد خیار
خس بغباری رود از جای خویش | کوه ز دامن نکشد پای خویش

کامجوی گفت سخن تو راست و درست است بعد ازین
از فتنهٔ حاسدان ایمن باش که مارا بر حقیقت اقوال غرض آمیز
ایشان اطلاع افتاده- قول آنها تلقی نخواهیم نمود فرسیه گفت

باانیهمه میترسم که عیاذاً باالله خصمان بار دیگر نه از روی حسد
بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابند شیر پرسید که از چه باب
دخل توانند کرد- جواب داد که گویند در دل فلان وحشتی حاصل
شده است بواسطهٔ آنکه عقوبت او حکم فرمودی- وبدماغ
او نخوت راه یافته بدان سبب که در عنایت او افزودی
وامروز هم از آنحضرت آزرده است وهم بدگمان نه اعتماد در اشارت
ونه در خدمت افزاید مصرع غافل مشو از هر که دلش آزرده
وچون بدین حیله در مزاج ملک دخل کنند دور نیست که از جانب
ملک نیز بدگمانی پدید آید- والحق جای آن دارد که ملک ایمن نباشد

از بندهٔ که جفا دیده باشد یا از منزلت خویش بیفتاده یا بعبرتی
مبتلا گشته یا خصمی را که در رتبت ازو کمتر باشد بر وی تقدمی
پیدا شده باشد کامجوی گفت علاج این واقعه چگونه تواند کرد
و ابواب این مدخل را بچه تدبیر توان بست فریسه جواب داد
که سخن ایشان درین ماده بغایت بی اصلست بجز نمایش
و مغلطه ندارد - چه پس از چنین حادثها اعتقاد جانبین صافی تر
گردد - و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم بسبب اهمالیکه از جهة خدمت
گاری دریافته باشد کراهتی بوده - چون خشم خود براند و فراخور
حال گوشمالی دهد لاشک اثر کراهیت زایل گرد - و از اندک

وبسیار خدشه نماند- ودیگر آنکه بی اعتباری تمویهات قاصدان هم نشناسد- و پیش ازین تبرهات صاحب غرضان التفات ننماید و فرط هنر و کیاست و کمال اخلاص و دیانت آنکس بهتر مقرر گردد- واگر در دل نیز خوفی و هراسی باشد چون ما لشئی یافت ایمن گردد- و از انتظار بلا فارغ شود بیت

در غم افتادم و زاندوه غم آزاد شدم | در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم

شیر پرسید که بدگمانی بر چاکران از چند وجه تواند بود جواب داد که از سه وجه اول آنکه جاهی دارد و باهمال مخدوم نقصان پذیرد دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و بسبب بعنایتی پادشاه

بروی غلبه کنند سیم انکه مال و منالیکه اندوخته باشد بواسطه
عدم التفات ملک از دست او بشود کامجوی گفت
تدارک اینها بچه وجه توان کرد گفت بیک چیز و آن آنست
که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی تازه گردد
هم جاه از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته پامال بلا
و هم مال تلف شده باز جمع شود - چه عوض همه چیز غیر از جان
ممکن ست خاصه در خدمت ملوک و اعاظم - و چون ملک
تدارک حال این بنده فرموده رضای کلی و خشنودی تمام
حاصل شد آزار بچه وجه باقی تواند بود - و اعدا چگونه مجال سخن

توانند یافت و با این همه امیدوارم که ملک مرا معذور داشته
بار دیگر در دام آفت نکشد - و بگذارد که درین بیابان ایمن و مرفه
میگردم و وظایف دعا و ثنا از روی صدق و عقیدت

بادا میرسانم **فرد**

بروز درس ثنای تو میکنیم تلقین | بشب وظیفهٔ مدح تو میکنیم تکرار

کامجوی فرمود دل قوی دار که تو از آن بندگان نیستی که چنین
تهمتها را در حق تو مسموع دارند - و سخن سعایت آمیز در بارهٔ تو
بمحل قبول رسانند - و ما ترا بالحقیقت شناخته ایم - پس
بدل گرمی تمام بکار خود اقدام نموده هر روز مرتبهٔ تقویت او

تزاید میباید اینست داستان ملوک که در انچه میان
ایشان واشیاع واتباع حادث شود - وپس از اظهارِ سخط
وکراهت در مقام رضا وملایمت آیند - بر عاقل مشتبه نگردد
که در وضع این امثال وحکایت چه مقدار فایده درج کرده اند



باب دهم



رای از حکیم دانشمند پرسید - که در باب وزیر یکه لایق اعتماد وزارت
داشته باشد چند خصایل بران وزیر لازم خواهد بود که دانسته شوم
حکیم دانشمند بیان نمود اول باید بدینِ خود ثابت قدم باشد
دوم انکه در علم هندسه ماهر باشد سیم آنکه از احوال دولتهای

خارج دولت خود باخبر باشد- وفکر سلیم باشد وطامع وبخیل
نباشد- وخاطر ایـیچ ذی روحی رانکند- واز سخن حق نگردد
وشب وروز بتلاوت وخواندن کتبهای قدیم وجدید
بعدازانکه از کارِ خود فارغ شود رجوع داشته باشد- وبا نیکها
غیر از نیکی خیال بدی نداشته باشد وبابدها غیر از بدی خیال
نیکوئی نکند- نیک رانیک وبد رابد بداند- وبسیار پرحوصله
باشد- وهر قدر اورا بدگویان بدگویند او قهر را که برباد کن خانمان
عزت دنیا وآخرتست کار نفرماید- وحلم را پیشهٔ خود کند- تا اینکه
اگراحیاناً بالمشافه اورا دشنام دهند ناشنیده انگارد

قطعه

هم گنج داری هم خدم هم ملک داری هم حشم
بیرون نه از خلوت قدم بر عالمی میزن علم
رخ جانب مقصود کن اندوه را نابود کن
احباب را خوشنود کن بردار از دل بار غم

از باب دوازدهم

دانایان گفته اند باید دانست که ثبات و قار پادشاهان را زیباتر حلیتی ست - و حلم و تانی فرمان دهان جهان را نیکوتر زینتی - چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافذ ست و اوامر و نواهی ایشان بر اسافل و اعالی و اصاغر

واکابر علی الاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را بحلم و ثبات
آراسته ندارند بتمکین که بیک درشتخوئی اهل اقلیمی را نفور سازند
و از خفت و سبکساری عالمی را آزرده و رنجور گردانند
و بسی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه افتد رباعی

هر حکم که سلطان بفرمان فرماید | از بعد تأمل فراوان باید
ور زانچه تأملی در آن ننماید | شاید که از آن بسی خللها زاید

و اگر پادشاه بآب سخاوت گرد احتیاج از روی روزگار
بشوید یا بآتش شجاعت خرمن حیات بدخواهان را بسوزد
چون از سرمایه علم بی بهره باشد بیک جفا سر چشمه سخا را تیره

تیره سازد- و بیک عربده هزار دشمن جانی را برانگیزد- امّا اگر
در باب سخاوت قصوری و در میدان شجاعت فتوری
داشته باشد بدلجوئی و حلم و خوشخوئی رعیت و لشکر را شاکر
تواند ساخت و عالمی را در قید هواداری و سلسلهٔ خدمتکاری
تواند کشید



قطعه



چون گل آن به که خوش بود رویت | تا در آفاق خوش بود بویت
خلق را آن زمان بکار آیی | که بخلقت جهان بیارائی

و با او حلم باید که از وقار و ثبات نیز بهره‌مند باشد- که حلم
بی ثبات از عیبی خالی نیست چه اگر کسی بسیار مؤنتها تحمل کند

وبر اظهار بردباری غایت مبالغه بتقدیم رساند-چون عاقبت به تهتک کشد وخاتمت آن بخفت وسبکساری می انجامد مجموع آن تحملها ضایع وبی بهره خواهد گشت. بیت

باش ثابت در طریق بردباری همچو کوه | هر که تمکین بیش دارد بیشتر دارد شکوه

وپادشاه باید که در هنگام حلم متابعت هوا جایز نشمرد-وبوقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد-که غضب شعله ایست از آتش شیطانی-وشجره ایست ثمرش ملالت وپشیمانی وگفته اند حلم از جمله اخلاق پیغمبر انست-وغضب خوی سگان ووسوسه شیطان-ونزد اهل تحقیق وارباب

تصدیق مقرر است که تا کسی بر غضب و خشم مستولی نگردد
بدرجهٔ صدیقان نرسد - و در نوادر کلمات حکما مسطور است
که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک
کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود ترک غضب
جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصالست - و راندن
غضب مستجمع تمام قبایح اعمال و فضایح افعال

مثنوی

خشم و کین وصف سباعست و ددان | هر کرا خشمست و کین هست از ددان
اصل خشم از دوزخست و کین تو | جزو آن کل است و خصم دین تو
چون تو جزو دوزخی پس هوش دار | جزو سوی کل خود گیرد قرار

دیگر بباید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل را
و ندیم خردمند فاضل بجهت آنست تا اگر غرور جباری و نخوت
شهریاری او را از منهج حلم و بردباری منحرف سازد وزیر
صایب تدبیرش بطریق مناصحت براه صلاح آورده بر جادهٔ
سکون و وقار ثابت قدم گرداند - و بنوشداروی موعظت
انحراف مزاج عدالتش زایل ساخته بر سمت سلامتش
سمت استقامت بخشد - تا بمواهب فضل کردگار و میامن
حلم و وقار و خلوص نصیحت و صفای نیت وزیر کامکار
در همه امور مظفر و منصور شود - و بهر جانب که رو آرد فتح و نصرت

افق و قرن

رفیق و قرین و اقبال و دولت ناصر و معین وی باشد
و اگر احیاناً بر حسب موافقت هوا و متابعت نفس پردغا
در کاری حکم فرماید- و بی تامل و تفکر نه از روی بصیرت و تدبیر
پروانچه دهد برای روشن چنان وزیر مخلص ز صرصرش تسکین یابد
و تدارک خلل و تلافی زلل آن در حیز تعذر نماند چنانچه در خصومت
پادشاه هند و قوم او بود- رای پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

برهمن گفت آورده اند که در یکی از بلاد هند پادشاهی بود دسلام نام
با کنوز و دفاین بیکران- و اموال و خزاین بی پایان فرد

رمح دولت پرورش را ملک و ملت در پناه | تیغ نصرت گستر شه را دین و دولت در ضمان

و از سلاطین روزگار بانواع مفاخر امتیاز یافته بود - و از خواقین کامگار باصناف مآثر اختصاص پذیرفته - دو پسر داشت که مهر درخشان روشنی از چهرهٔ رخسار ایشان وام کردی و ماه تابان از زیبائی رخسار و تازگی عذار شان در میدان سپهر سرگشته گشتی - یکی بقامت چون تیر چله نشینان گوشهای انزوا را بر امثال کمان بسوی خود کشیدی - و دیگری بزلف چون زنجیر دیوانگان سلسله بخت را موی کشان به بیمارستان درد آوردی - در نظارهٔ اعتدال بالای جانفزای یکی سرو سهی

از حیرت پای در گل مانده - واز غیرت رفتار دلفریب دیگری

کبک دری خرامیدن خود فراموش کرده بیت

یکی چون لاله بار روی درخشان | یکی چون گل بگنج بی دامن افشان

باوجود حسن صورت بخوبی سیرت آراسته بودند - و نهال جمال را

بازبهار فضل وکمال از پیرایه صورتی در غایت زیبائی و معنی در نهایت

دلربائی بیت

چشم گردون صورت و معنی ندیده اینچنین | بر چنین معنی و صورت آفرین باد آفرین

یکی را سهیل یمنی گفتندی و دیگر را ماه ختنی - و مادر ایشان

ایران دخت دلبری بود که از رشک عارض نازنینش

عروس آفتاب در حجاب اضطراب نهان شدی - و از
شرم طرهٔ چین پر چینش جعد سنبل پر پیچ و تاب گشتی مثنوی

بتی فرق گیسو برآراسته
مرادی بصد آرزو خواسته

زخش بر بنفشه گل انداخته
بنفشه نگهبان گل ساخته

سر زلفش از چنبر مشکناب
رسن کرده در گردن آفتاب

دل پادشاه بهر این گوهر یکتا و محبت آن دو فرزند یگانه بغایت
متعلق بودی و بی جمال ایشان آرام دل و سرور سینه
نداشتی - و یک وزیری داشت که او را ابلار گفتندی - و بلغت
ایشان معنی این کلمه مبارک روی باشد - و او بزرگواری بود

بشارت عشق

به ثبات عقل مشهور - و باصابت رای موسوم و مذکور دلایل کیاست و کاردانی و شواهد فراست و مهربانی بر چهره افعال و ناصیه احوال او لایح و مآثر اخلاص و هواداری و میامن اختصاص و رضاجوئی در مساعی جمیله و اجتهادات جلیله اش ظاهر و واضح - زبان زمان در وصف کمالش بدینمقال مترنم نمودی - و در ادای شمه از اوصاف قدر و جلالش بدین ابیات توسل جستی قطعه

ای آصفی که صاحب دیوان چرخ را | در مجلس تو منصب والا میسر شد
آنجا که کاتبان تو تحریر میکنند | حکم قضا بصاحب حوزا امضیر شد

و دبیر خاصش که کمال نام داشت کاتبی بود که تیر سپهر کمان
بیان او نتوانستی کشید و منشی فلک بقدم تامل سر مدارج
مصنوعات بیانش نیارستی رسید - گوئی زبان کلک لطافت
شعارش مخزن اسرار فصاحت بود - و صریر خامه ظرافت آثارش
مطلع انوار بلاغت - هر در معنی که بالماس تفکر سفتی نظام
ذهن باقتش در سلک الفاظ عذب و کلمات زیبا انتظام میداد
و هر نقد حقایق که بمیزان تدبیر سنجیدی دلایل فکر صائبش بتعریفات
کامل و توصیفات شامل بنظر خریداران بازار دقایق در می آورد



قطعه



معانی تقریر او جانفزا | مبانی تحریر او دلپذیر
ز کلک او طوطی نطق را | خجل کرده از نغمهای صریر

و از مراکب خاصه فیل سفیدی داشت که در میدان جنگ
چون باد جهان پیما شتافتی - و بدندان خارا شکن سینه کوه
سنگین را بشکافتی - همیشه آهن در کوه نهان باشد و او بخلاف
عادت کوهی بود در آهن نهان - و پیوسته چون کوه بی ستون بیک جای
ثابت بودی و او برهم معهود کوهی بود بر چهار ستون روان مثنوی

سوده بگردن شنجرف سای | رنگ شفق شده شنجرف زای
پیچش خرطوم بسان کمند | اژدری افتاده ز کوه بلند

زان شرر انگیز پی سهمناک | در ته پایش سپری گشته خاک

و دیگر دو فیل شرزه بودند بغایت شکوه مند - و از عظمت اعضا و اجرا مانند کوه الوند - بخرطوم چوگان مثال سرهای گردنکشان را گوی میدان ساختندی - و بدستهای عمود کردار گردنهای سرکشان را پایمال گردانیدندی - و دندان بلور نمای شان از سینهٔ اعدا شاخ مرجان برآوردی - و بمتین عاج از معدن بدن دشمنان توده لعل بدخشان ظاهر کردندی قطعه

ابرند ولی قطرهٔ ایشان سر خنجر | برجند ولی بارهٔ ایشان صف هیجا

دندان یکی بنشسته در دل مریخ | خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا

و دیگر دو

و دیگر دو شتر بختی کوه کوهان هامون نورد داشت که شبی
اقلیمی را طی کردندی - بلکه بدمی عالمی زیر پی آوردندی و پی
از گردن و گوش تیر و کمان راست کرده از دست و سینه
هیئت گرز و سپر نموده بوقت پویه عرصه خاک را بر شکل سپر
ساختندی - و گاه سیر بپای چوگان مثال از برید
تیز گام ماه گوی سبقت در ربودندی فرد

هامون نورد کوه وش دل بر تحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر رفت تا شب خار کن

و سمندی بودش تند رو تیز گام سیمین سم زرین لگام اگر

عنان او را رها کردندی بر صبای جهان پیما بیشی گرفتی و شمال گیتی نورد بگرد دگردوی نرسیدی - تا سبز خنگ فلک بر حوالی کره خاک میگردد نظیر او مرکبی ندیده - و تا ابلق روزگار عرصهٔ ادوار همی پیماید شبیه چنان بارگی نشنیده مثنوی

گردون گردی دریانوردی | از چشمهٔ خضر آبخوردی
هر بار که در عرق شدی غرق | باران بودی درمیان برق
هر گاه که زیر بر در رفتی | صد باد صبا بگرد در رفتی

و تیغی داشت بگوهر نگاشته و به لآلی قیمتی آراسته گفتی مگر صفحهٔ سبزه بقطرات شبنم مرصع ساخته اند - و یا ساخت سپهر را

۲۰۲ الهی

بدرهای شاهوار کواکب مزین کرده جوهر اصلی ذاتی او بر صفحهٔ الماس

شکل پای موری مینمود - و بر تختهٔ مینا نشان پر مگس نظیر میر سانید

وآن شمشیر بلکه ابری بود خون فشان یا برقی آتش نشان

قطعه

چون سرگ گند تا نشست بی بی شود | در بوستان معرکه چون شاخ ارغوان

نیلوفر ار در آب نهان باشد این عجب | نیلوفریست او شده اندر بر و نهان

ملک بدینها که مذکور شد دلبستگی تمام داشت و همواره بر سلاطین هند

به مجموع اینها مباهات نمودی - و در ولایت او جمعی برهمنان

بودند که خود را تابع برهمنی دانستند - و به پیغمبری او معترف گشته

از دین حق و راه راست انحراف ورزیدندی و خلائق را

در بادیهٔ ضلالت و هاویهٔ جهالت سرگردان ساختند چون بی
چند انکه ملک سالار ایشانرا از اضلال و اغوای خلایق منع
مینمود منزجر ناشده آن عادت ذمیم را ترک نمیدادند - و مهم
بدانجا انجامید که شاه بتعصب دین و جمعیت ملت قریب
دوازده هزار تن از ایشانرا کشت و خانهای ایشان را
بیغما داده زن و فرزند شانرا باسیری برد - و از انجماعت چهار صد
تن را که بفنون علم آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند ملازم
پایه سریر اعلی گردانید - ایشان بناکام کمر خدمت بر بسته راه
ملازمت می سپردند - و فرصت انتقام و محل کین خواهی را

انتظار میبردند - تا شبی ملک بر سریر عشرت باستراحت
مشغول بود ناگاه آواز با هیبت شنود و از هول آن
بیدار شده متامل و متفکر گشت - در اثنای اینحال بار دیگر
خواب بر وی غلبه کرد - در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ
که از شعاع ایشان دیده خیره شدی بر دم ایستاده رای را
مرحبا نه زدندی - ملک دیگر باره متنبه شده باندیشه دور
و دراز افتاده بخواب فرو رفت - دوم بار دید که دو بط رنگین
و قاز بزرگ از عقبش میپریدند و باخر پیش وی فرود آمده
آغاز دعاگوئی کردند - باز از خواب درآمده در صورت واقعه

حیران مانده دیگر باره در خواب شد - چنان دید که مار سبز
رنگ با خالهای زرد و سفید بر گرد پای او میگردد - و آن
افعی ناخوش طلعت بران شاخ صندل می پیچد - ملک
از ترس بیدار شده ازان بازیها که در پردهٔ خیال ملاحظه نموده
اندوهگین گشت - کرت دیگر در خواب رفت - درین
نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پای او بر مثالِ شاخ
مرجان بخون آلوده است و گوئیا از فرق تا قدم بلعلِ بدخشان
و یاقوت رمان برآراسته - ملک بیدار گشته اضطراب آغاز کرد
و خواست که از محرمان حرم کسی را آواز دهد ناگاه خواب بروی

غالب شد- چنان دید که بر اشتر سفید راهوار که چون برق جهنده
کوه گذار و مانند عمر گرامی خوش رفتار بودی سوار شده عنان
مرکب بجانب مشرق تافته تنها میراند- چندانچه می نگرد
از ملازمان جز دو فراش پیاده کسی را نمی بیند- باز از خوف
این واقعه از خواب بجست- و کرت ششم بخواب فرو رفته
آتشی دید که بر فرق وی افروخته شده است و شعاع آن
اطراف و جوانب را احاطه کرده از مشاهده این صورت
هراسان گشته باز بیدار شد- هفتم بار از شراب خواب بیخود
افتاده مرغی دید که بالای سروی نشسته منقار بر فرقش

میزند- این نوبت شاه نعره زد که ملازمان در حوالی بارگاه
بفریاد آمدند و بعضی سراسیمه خود را بپایه سریر رسانیدند-
ملک ایشانرا تسکین داده بازگردانید- و از هیبت آن خوابهای
هایل چون مار دم بریده و مردم مار گزیده بر خود می پیچید
و با خود میگفت این چه نقشهای گوناگون بود که کلک قدرت
برانگیخت و این چه لشکرهای فتنه بود که پی در پی فرو ریخت

فرد

نانشسته یکی عربده آشوب دگر خاست | نارفته یکی فتنه بلای دگر آمد

آیا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد- و حل
این مشکل از کدام فاضل درخواست توان کرد- و کرا محرم این اسرار

توان ساخت و نرد تقریر این قصه با چه کس توان باخت

مصرعه این درد کرا گویم و درمان زکه پرسم القصه

بقیهٔ شب را بهزار غصه بروز آورد - و با شب تیره از دیری

و درازی شکایت می کرد و می گفت مثنوی

تو ای شب گر نه روز رستخیزی
چرا آخر ستمگر بر نخیزی

دلم را چند بریان داری ای صبح
دمی زن آخر ار جانداری ای صبح

تا وقتیکه عارض صبح روشن از شکن زلف تابدار شب تاری

درخشیدن آغاز کرد - و شمامهای کافور بعوض غالیهای

عنبر بیز بر اطراف چرخ اخضر پدید آمدن گرفت بیت

دماغ زمین از تف آفتاب | بسر سام سودا در آمد ز خواب

چندانکه دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال نور جهان افروز برداشت و شاه سیارگان بالای تخت مینا کار سپهر برآمده آوازهٔ عدل روشنی بخش بمسامع عالمیان رسانید - شاه برخواست و براهمه را که حلال هر مشکل و در علم تعبیر کامل بودند بخواند - و بی آنکه در عاقبت کارها تاملی فرماید تمامی خوابها بران منوال که دیده بود با ایشان تقریر کرد - ایشان واقعات هولناک شنیده و اثر خوف و هراس بر ناصیهٔ شاه دیده گفتند این خوابهای سهمگینست و در مدت کسی بدین هولناکی

خوابی ندیده - وگوش هیچ معبر بر نمنوال واقعه نشنیده - اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد ما بندگان با یکدیگر اتفاق نموده بمطالعه کتبیکه در فن تعبیر نوشته اند رجوع نمائیم - و باستقصای هر چه تمامتر دران محل بجا آریم - پس از روی بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده دفع شر و ضرر آنرا وجهی اندیشیم بیت

سخندان باندیشه راند کلام | که بی فکر باشد سخن ناتمام

شاه ایشانرا اجازت داد - و ایشان از پیش ملک بیرون آمده خلوتی کردند و از خبث ضمیر و ناپاکی سیرت سلسلهٔ انتقام را تحریک دادند و با یکدیگر گفتند - این ظالمِ جفاکار درین نزدیکی

از قوم ما چندین هزار کشته است و مال و متاع ما بباد تاراج بر داده وامروز سر رشته بدست ما افتاده که بدین وسیله کینهٔ خویش باز توانیم خواست - و خللِ احوال خود را تدارک و تلافی توانیم نمود - و چون او ما را درین حادثه محرم خود ساخته بر تعبیر و تقریر ما اعتماد نموده - فرصت فوت نباید کرد - و در باز خواستن کینهٔ دیرینه تعجیل باید نمود بیت

دشمن بسوز سینه گرفتار محنت است	دودی از و برار که فرصت غنیمت است

طریق صواب آنست که درین باب سخن بیجا بارانیم - و به تهدید هرچه تمامتر او را بترسانیم - و گوئیم که این خوابها دلیل آنست که

هفت مخاطرهٔ عظیم که در هر یک از آن بیم جان باشد پیش آید

و دفع این مضرت تنها بدان تواند بود که طایفهٔ از ارکان دولت و

اعیان حضرت و مراکب خاصه را بشمشیر گوهر نگار بکشند و خونهای

ایشان در آبزنی ریزند - و ملک ساعتی در آن آب نشیند

و ما افسونها بران دمیم - و از آن خون بر اندام وی بمالیم پس

بآب خالص او را شسته بروغن او را چرب کنیم - و ملک ایمن

و فارغ بمجلس باز رویم - و بعد ما که مقربان وی را بدین حیله هلاک

سازیم بمرور زمان چون او تنها باشد بکار وی توانیم پرداخت

اگرچه درین وقتها پای دل ما بخار دل آزار او مجروح بود

اما امید آنست که بدست آرزو گل مراد بچینیم - و دشمن قوی حال را در مقام ضعف افتاده بکام خویش ببینیم فرد

دل اگر خار جفا دید امید است که باز | گل مقصود بچینید ز گلستان مراد

پس بدین عذر و حیله بر کفران نعمت اتفاق کرده پیش شاه رفتند و گفتند

 بیت 

شها بخت و جاه تو پاینده باد | مه و سال میمون و فرخنده باد

بر ضمیر انور شاه مجملاً این معنی ظاهر شد که تعبیر این خوابها جز هجوم بلا و درد و محنت و عنا نیست و ما دفع مضرت این وقایع را وجهی نیکو اندیشیم - اگر ملک سخن ما را که از عین دعاگوئی

و محض رضا

ومحض رضا جوئی گفته میشود بسمع رضا قبول فرماید - هرآینه
شر یکه برین منامات مترتب تواند بود مندفع میگردد - و اگر
از فرموده ما ابا نماید بلای عظیم را منتظر بلکه زوال پادشاهی
و سپری شدن زندگانی را مترصد باید بود - ملک بترسید و در
دایرهٔ حیرت افتاده دلش از جای برفت و گفت تفصیل
این سخن را باز باید نمود تا بهر وجه که در حیز امکان گنجد بتدارک
آن اشتغال رود - ایشان تنور حیله گرم دیده فطیر تزویر در بستند
و برینگونه تقریر کردند - که آن دو ماهی بر دُم ایستاده فرزندان شاه‌اند
و آن مار که بر پای ملک پیچیده بود ایران دخت ست و آن

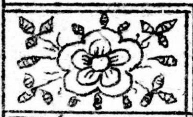
دو بط رنگین پیلانند بشیره - و قاز بزرگ پیل سفید ست - و آن استر راهوار سمند خوش رفتار شهریار ست - و دو فراش پیاده شتران بختی - و آتش که بر فرق روشن بود بلار وزیر ست - و آن مرغ که منقار بر سر شاه میزند کمال دبیر ست - و آن خون که بدن سلطان بدان آلوده شد اثر شمشیر گوهر نگار ست که بر فرق ملک رانند و تن او را بدان رنگین سازند - و ما بدیر ضرر این خواب بدین نوع ساخته ایم که هر دو پسر و مادر شان و دبیر و وزیر و فیلان و اسپ و شتر انرا بدان شمشیر بکشند و از خون هر یک قدری گرفته یکجا جمع کنند و شمشیر را شکسته

با آن کشتگان در زیر خاک مدفون سازند - و آن خون را با آب دریا آمیخته در آن زیر زمین ریزیم - و ملک را در آن نشانده افسونها و دعاها بخوانیم - و دیگر باره از آن خون بر پیشانی شاه طلسمات نویسیم و کتف و سینه او را بدان خون ناب آلوده ساخته سه ساعت بگذاریم - پس به آب چشمه سر و تن ملک را شسته و خشک ساخته بروغن زیت صافی چرب کنیم - تا مضرت بکلی مدفوع گردد و بجز این حیله هیچ چیزی دستگیری نماید بیت

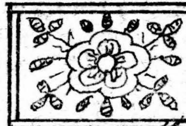
در دفع بلائی که نصیب تو مبادا | تدبیر همین است که تقریر افتاد

شاه که این سخن بشنود آتش حیرت متاع صبر و سکونش بسوخت

و باد وحشت خرمن شکیبائی و حلمش بر باد داد و گفت
ای دشمنان دوست روی و ای آدمیان اهرمن خوی
مرگ ازین تدبیر شما بهتر ست و آشامیدن شربت اجل ازین
تقریر پر خلل شما خوشتر چون این طایفه را که بعضی عدیل نفس
من اند و جمعی مدار ملک و مال و سبب زینت جاه و جلال
بکشتم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگانی دنیا چه فایده بیت



مرا عمر از برای وصل یار نازنین باید



گر آن دولت نباشد زندگی دیگر چکار آید
و دیگر شما حکایت سلیمان علیه السلام و بوتیمار شنیده اید

وحقیقت جواب و سوال ایشان بشمار رسید - براہمہ التماس نمودند

کہ چگونہ بودہ است آن حکایت

گفت شنیدہ ام کہ سلیمان صلوات اللہ وسلامہ علی نبینا وعلیہ
پادشاہی بود فرمان عظیم الشان او بشرف نفاذ آراستہ - و جن
وانس ووحش وطیر کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان جان
بستہ منشی قضا منشور سلطنت او را بتوقیع وَہَبْ لِی
مُلْکًا لَّا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ مِّنْ بَعْدِیْ موشح ساختہ - وسایس
قدر زین تمکین او بر پشت مرکب صبا کہ غُدُوُّہَا شَہْرٌ
وَّرَوَاحُہَا شَہْرٌ نمونہ سیر اوست نہادہ مثنوی

فلک بنده و آفتابش غلام | زمانه مطیع و جهانش بکام
شده انس چون جن بجان چاکرش | زده وحش چون طیر صف بر درش

روزی از مقربان صوامع ملکوت یکی بدیدن وی آمد و قدحی پر از آب حیات بحضرت او حاضر گردانید و گفت مبدع کل جل شانه و عظم سلطانه ترا مخیر گردانیده است و فرموده است که اگر خواهی ازین جام درکش و تا آخر زمان از چشیدن شربت کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ایمن باش و اگر میل داری زودتر قدم بردار - و از گوشهٔ زندان ناسوت بروضهٔ صافی و هوای وسیع الفضای لاهوت متوجه شو

سلیمان

سلیمان باخود اندیشه کرد که نقد عمر سرمایه ایست که بدان در
بازار قیامت سود فراوان بدست توان آورد - و عرصهٔ
زندگانی مزرعه ایست که درو تخم دولت دوجهانی
و نهال سعادت جاودانی توان کاشت فرد

دست این روزگار کوتاه است | که بدان دولت دراز رسید

پس بهمه حال نشای حیاترا بر شیوهٔ فنا و فوات اختیار باید کرد
و دو سه روز که زمام مهلت بدست اقتدار باشد در تحصیل
رضای پروردگار کوشش نمود مصرعه عمر آن بود که در غم جانان بسر شود
باز تامل نمود که اکابر جن و انس حاضرند و اماثل وحش و طیر ناظر

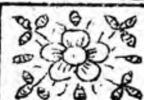
با ایشان مشاورت باید نمود - و هرچه همه را ایها بران متفق گردد

پیش نهاد این کار باید ساخت - پس با مجموع پریان

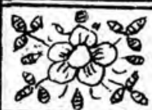
و آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات

مشورت فرمود - همه با شامیدن آن اشارت نمودند و بجاوید

بودن عمر که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود مستظهر و مستبشر گشتند



فرد

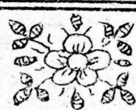


برخور ز حیات ابد و عمر مخلد | کانیست دعا شام و سحر پیر و جوان را

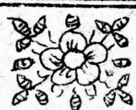
سلیمان فرمود که از اهل مملکت من هیچکس هست که درین

مجلس حاضر نیست گفتند آری بوتیمار بدین مجمع نیامده

وازین استشاره خبر ندارد - سلیمان اسپ را طلب وی فرستاد
بوتیمار از آمدن ابا کرد - نوبت ثانی سگ را فرمود که برود
و بوتیمار را بیاورد - سگ بیامد و بوتیمار قول او را اجابت
کرده نزد سلیمان حاضر شد - فرمود که با تو مشاورتی دارم
اما پیش از انکه در میان آرم مشکل مرا حل کن - بوتیمار اظهار



عجز و ناتوانی کرده گفت بیت



لطفها میکنی انخاک درت تاج سرم
من کی باشم که بران خاطر عاطر گذرم

بنده را قوت انکه مشکلی حل سازد یا چو تو پادشاهی او را
بفر مشورت بنوازد نیست - فاما تفقد حال کهتران رعیت

از مهتران عالی مرتبت غریب نمی نماید

فرد

تو آفتابی و من ذره بغایت پست | بدیع نیست ز خورشید بنده پروردن

اگر حضرت رسالت منقبت باظهار آن مشکل عنایت فرمایند
آنچه بر خاطر شکسته گذرد بموقف عرض خواهد رسید - سلیمان
فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات اسپ است و اخس
جانوران سگ حکمت درین چه بود که بقول شریف حقیرترین حیوانات
نیامدی - و سخن خسیس ترین جانوری قبول کردی بوتیمار گفت
اگرچه اسپ را جمال شرف ظاهر است و کمال هنر لایح و باهر
اما در مرغزار وفا نچریده است و از سرچشمه حق شناسی قطره نچشیده



فرد



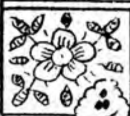
از اسپ وفا طمع نمیباید کرد | کاسپ ز ن شمشیر وفادار کرید

و هر چند سگ نجست موصوفست و بنا پاکی معروف لیکن تقمه وفاداری خورده است و بر سمه حق گذاری عادت کرده بیت

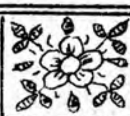
سگ حلقهٔ مهر کرده در گوش | یک لقمه نمیکند فراموش

و من در اجابت دعوت انحضرت که منبع وفا و مجمع صدق و صفاست قول بیوفا را استماع نکردم - و سخن وفادار توجه نمودم سلیمان پسندید - و سر خوردن آبحیات با او در میان نهاد بو تیمار گفت آن آب را تو تنها میخوری یا دوستان و متعلقانرا

نیز درین شرکت میدهی. سلیمان فرمود که آن خاصه برای من
فرستاده اند- و دیگر انرا ازان بهره و نصیبی نداده- بوتیمار گفت
یا نبی الله این چگونه باشد که تو زنده باشی و هر یک از یاران
و فرزندان و حق گذاران در پیش تو بمیرند- گمان نبرم که ازان
زندگانی لذتی توان یافت و در عمری که سراسر بفراق گذرد را حتی
تصور توان کرد



قطعه



صحبت یاران غنیمت دان که نقد زندگی
خاص از بهر نثار صحبت یاران خوشست
خوش بود بهر تماشا گلشن عمر عزیز
وان تماشا هم بدایه هواداران خوشست

سلیمان سخن او را استحسان فرموده از شربت زهر آمیز فراق

اجتناب نموده و آنجا ترا ناچشیده بهمان جای که آورده بودند باز فرستادم و این مثل بدان آوردم تا بدانید که من زندگانی بی انجام عبث نمیخواهم - و هر آینه هر ملکی در صدد زوالست - و هر ملکی در سر ارتحال و انتقال - و بنهایت این راه خطرناک رفتنی است و در وحشتخانه لحد خفتنی - برای دو سه روزه عمر فانی چرا بر چنین کاری خطیر اقدام کنم - و بدست خود بنیاد دولت و اساس عشرت خود را ویران سازم - اگر میتوانید حیله دیگر انگیزید و چارهٔ این غایله بوجهی آسانتر ازین سازید مصرعه


که من از عهده این کار نیایم بیرون


براهمه گفتند ملک را بقا باد - سخن حق تلخ باشد و نصیحت بیخیانت
درشت نماید عجب از رای ملک آرای ملک که دیگرانرا
با نفس و ذات خویش برابر میدارد - وجهه بقای ایشان از سر
جان عزیز و ملک موروث میگذرد - نصیحت مشفقان باید شنود
و سخن بیغرضانرا اعتبار باید نمود - و نفس نفیس و مملکت وسیع را
عوض همه فواید باید شمرد - و در هر کاری که موجب فرح تمام و
سبب آسایش خاص و عام است بی تردد و تغییر شروع
باید کرد - و هر آئینه خردمند همه کس را برای خود خواهد - و بر ملک
پوشیده نیست که آدمی برنج بسیار بدرجه استقلال رسد و کلید

خراین بگوشش بشمار بدست افتد - حالا ترک مرتبهٔ زندگانی
گفتن و سپردولت و کامرانی را باز گذاشتن از روش
خرد دور مینماید - و تا ذات ملک باقیست زن و فرزندکم
نمی آید - و تا ملک برقرارست در اسباب تجمل و زینت
خدمتگاران کافی بادیانت هیچ قصوری و فتوری نمی افتد مصرعه

گر هیچ نباشد چو تو هستی همه هست

ملک که این فصول شنید و دلیری ایشان در ادای این سخنان بدید
بغایت متالم گشته از بارگاه بخلوتخانه خرامید - و از صفحهٔ
ایوان روی بگوشهٔ بیت الاحزان نهاد بیت



چو نتوانم که باکس حال درد خویشتن گویم



روم در کلبهٔ احزان و هم با خود سخن گویم تا

پس روی نیاز بر خاک نهاده آب حسرت از دیده میکشاد و

دل از آتش نومیدی کباب گشته خرمن صبر و سکون بباد

تاراج برمیداد و میگفت این ابر فتنه که باران بلا میبارد از کجا

پدید شد - و این لشکر غم که خرمن متاع حیات بغما میبرد از کدام مر هجوم کرد



فرد



من بودم و کنجی و حریفی و سرودی | غم را که نشان داد و بلا را که خبر کرد

اخر مرگ عزیزان را چسان آسان توان گفت و بیجمال فرزندان

وہ مان

وهمدمان از عمر و زندگی چه راحت توان یافت - و مربی پسران که روشنائی چشم و میوهٔ دلند و استظهار من در حال حیات و امیدواری بعد از سلوک سبیل ممات بدیشان تواند بود - پادشاهی بچه کار آید بیت

ندارد پدر هیچ بایسته تر	ز فرزند شایسته شایسته تر

وایران دخت که چشمهٔ خورشید تابان رشحه از چاه زنخدان اوست و مطلع نور ماه رخشان پرتوی از عکس روی درفشان او - رخساری چون ایام دولت تازه و خرم و زلفی چون شبهای نکبت تیره و درهم و ملبوشبی

ق

رخش چون مهر بیهمتا در آفاق	به جفت ابروان چون ماه نو طاق
ز رویش پرتو خورشید در تاب	ز لعلش جوهر یاقوت سیراب

مجالستی دارد دلربای - و مصاحبتی جانفزای - و من بی او
از زندگانی چه برخورداری یابم - واگر بلا روزیر که رای منیرش
در هر شبِ حادثه آفتابیست روشنی فزای - و پرتوِ شمع
ضمیرش در تیرگی هر واقعه نوریست ظلمت زدای فرد

تخت ملوک را نبود پایه بر قرار	بی دستیاری قلم تقریر او

بیش بر غیر من نباشد عمارت ممالک و رونق اعمال و آبادانی خزاین و حصول
اموال چگونه دست دهد - و چون صحیفه کمال دبیر که نقشبند سپهر بلند شأن گرد
بنان او - و دبیر زیبا تقریر ریزه خور خوان بیان او ست لفظی چون
لالی منظوم دلکشای - و خطی چون دُرّ منثور طرب افزای فرد

لطف لفظش داده باهم آب و آتش را قرار | حسن خطش کرده باهم نور و ظلمت را قرین

در نظر نباشد مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شده
بر احوال اعدا و عزایم خصمان بچه حیله وقوف افتد- و هرگاه رقم
فنا بر دفتر عمر این دو ناصح امین و عامل کافی که بدن ملک را
بمثابه دستگیر و دیده بینا اند کشیده شود هر آینه فواید نصیحت و آثار
کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد- و بران تقدیر رونق
امور و نظام مهمات از قبیل محالات خواهد بود- و بنی فیل سفید
که شخص او چون جرم ماه تابانست و چون چرخ دوار آراسته و روان بست

بند حصن حصار او آهن | زخم دندان او حصار افکن

پیش دشمن چگونه روم - وبی آن دو پیل که در صف هیجا بسان

سیل خروشان خصم را فرو گیرند و از میان که مانند گرد باد مردا



در ربا ئیدنبیت



زخرطوم سازند پیچان کمند | در آرند یال یلانرا به بند

در روز نبرد مصاف خصمانرا چگونه شکنم - و هنگام رزم معرکه

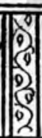
مخالفانرا چسان برهم زنم - وبی جمازکان تند رو که بوقت

تک و دو پیک صبا گرد ایشان از دور نه بیند - و بریدِ

شمال همراهی با غبار رهگذر شان خیال نبندد بیت

چو آتش خار خوار و سر کشند | ولی چون باد در صحرا دوند

چگونه بر اطراف وقوف یابم - و نامهای بشارت وفرح مآب ماتهای
عالی بجوانب مملکت بچه طریق رسانم - و بی آن سمند دونده صرصر تک
فولادرگ صاعقه کردار بارقه رفتار که رخشندگی رخش آتش
بلا در دلِ رخش رستم برفروزد - و سرعت سیرش از دیدهٔ
شبدیز خسرو اشک گلگون روان سازد فرد

تگاوری که بیک حمله زیر پا آرد  اگر درازیِ امید باشدش میدان

چگونه عزم بساط نشاط کنم و گوی طرب از میدان بهجت بچوگان
مسرت چه نوع ربایم - و بی شمشیر بران که آب شکلیست آتشِ فتنه از
هیبت او انطفا یافته و آتش فعلیست که آبروی مملکت از سطوت او بجا ماند

فرد

نمود تیغ کبودِ تو جوهر از تن خویش | چو بر بنفشه سیراب قطرهٔ باران

در جنگها چه اثر نمایم - و هر گاه که ازین اسباب بی بهره مانم جمعیت متعلقانرا بدست خود باطل گردانم - از ملک چه تمتع توان یافت - و از عمر چه لذت اکتساب توان کرد - و فی الحقیقه مصرعه عمریکه آنچنان گذرد در حساب نیست حاصل القصه ملک یکشبانه روز در دریای فکر غواصی نمود و هر گوهر تدبیریکه بدان سر رشته امید بدست آید نیافت - میان ارکان دولت ذکر فکرت پادشاه شایع گشت - و دل مشغولی ملک بر جمیع

محرمان حریم سلطنت روشن شد - بلار وزیر اندیشید که اگر در
استکشاف سخن ابتدا کنم و بتحقیق اسرار شاهی بی آنکه از جانب
ملک بدان اشارتی نافذ گردد افتتاح نمایم از مراسم حرمت
و ادب دور افتد - و اگر اهمال ورزیده طریق تامل و توقف
پیش گیرم ملایم اخلاص و اختصاص نباشد - پس بنزدیک ایراندخت
رفت و بعد از وظیفهٔ ثناخوانی طریقهٔ دعاگوئی آغاز نهاده بیت گفت

ای سراپردهٔ عصمت زده بر علیین	پردهٔ دار حرم حرمت تو روح امین

بر رای عالی مخفی نیست که از آن روز باز که در سلک خدام
این بارگاه سپهر احتشام شرف انتظام یافته ام تا انیساعت

ملک را هیچ چیز از من مخفی نبود - و در هیچیک از دقایق و جلایل
اعمال بی مشورت من خوض فرمودن جایز نشمرده - دیروز یکدو
نوبت برادر امیر را طلبیده است - و با ایشان مفاوضتی در پیوسته
وامروز خلوتی کرده است - و متفکر و رنجور نشسته - اکنون تو
ملکه روزگاری و مونس دل شهریار - رعیت و لشکری
بعد از عنایت ملک بعواطف تو امیدوار میباشند - و
حکم ترا در حل و عقد امور ثانی آئین فرمان سلطانی می شناسند
صلاح آنست که پیش ملک روی و صورت واقعه را
معلوم گردانیده غرّ اعلام ارزانی داری - تا زود تر تبدارکِ آن

مشغول گردیم چه برائمهٔ غدر پیشه بد اندیشه مبادا که از روی
حیلت او را بر کاری تحریص کنند که آخر آن بحسرت و ندامت کشید
و بعد از وقوع واقعه تاسف و تحسر سود ندارد مصرعه


علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد


ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عتابی
رفته است و بکنایت و ایما چند سخنی گفته شده شرم دارم
که با چنان حالی بخلوت ملک درآیم و زبان باستفسار مهمی
کشایم۔ وزیر گفت ایملکه جهان اَلعِتَابُ ہَدِیَّۃُ الاَحبَابِ
عتاب سبب رسوخ بنای محبت و موجب ثبات

قاعده مودت و مصاحبت است فرد

نازی ز تو باشد و عتابی از ما | بی ناز و عتاب دوستی نتوان کرد

در محل عتاب را بر طرف باید نهاد که چون ملک بفکری در مانده باشد و اندیشهٔ دور و دراز او را پریشان خاطر ساخته - بندگان و خدمتکاران گستاخی نیاز نمود - و جز تو کسی مفتاح صلاح این در نتوانند گشود - و من بارها از ملک شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش من می آید اگرچه اندوهگین باشم شاد شوم و بدیدار همایونش از بند غم آزاد گردم - برو و این کار را دریاب و بر کافهٔ خدم و حشم منت عظیم متوجه گردان - ایران دخت

نزد ملک آمده شرط خدمت بجا آورد و گفت فرد

غمت مباد کز ندمت مباد دوری رنج | که راحت دل و آرام جان و دفع غمی

موجب حیرت و سبب فکرت چیست و اگر از برا همه چیزی

استماع افتاده بندگان ایران صاحب وقوف باید گردانند

تا دران موافقت کرده شرایط خدمتگاری بجا آرند ملک

فرمود که سوال نباید کرد از چیزیکه اگر جواب آن بیان کنند موجب

رنجش خاطر گردد و لَا تَسْئَلُوا عَنْ اَشْیَاءَ اِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ

ایران دخت گفت اگر این رنج جمعی از متعلقان باز گردد

غم نیست که سلامتی ذات مبارک تدارک همه آفات میکند فرصت غصه



هزار جان گرامی فدای جان تو باد



واگر عیاذاً باالله تعلق بنفس نفیس آنحضرت دارد دران نیز
اضطراب نباید نمود - و بهیچوجه غمناک نباید نشست - بلکه عزیمت
مردانه که اَیْنَ عَزِیْمَةٌ مِّنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوْکِ نشانهٔ آنست
درملازمت صفات صبر و ثبات تقدیم باید فرمود - چه جزع
رنج را زیاد کند - و ناشکیبائی دشمن را خوشوقت و مسرور
و دوست را بدحال و رنجور سازد - و درهرچه پرآدمی حادث
گردد چون بعروة الوثقای صبر تمسک نماید عاقبة الامر چهره مراد
درنظر آید - و بهترین مقصودات همان تواند بود که مثوبات الهی از وفات نیک گشود

فرد

ایدل صبور باش بر آفات روزگار | نیکو شود بصبر سرانجام کار تو

و پادشاه را موافق آنست که چون مهمی سانح گردد و حادثه واقع شود وجه تدارک و طریق تلافی آن بر کمال کیاست و وفور فراست او مشتبه و پوشیده نماند خصوصاً که از اسباب امکان و مقدرت چیزی قاصر نیست۔ و ادوات دفع ملال و ازالهٔ غم و کلال ساخته و مهیاست

قطعه

هم گنج داری هم خدم هم ملک داری هم حشم | بیرون نه از خلوت قدم بر بام عالم زن علم

رخ جانب مقصود کن اندوه را نابود کن | احباب را خشنود کن بردار از دل بار غم

ملک گفت ازانچه براهمه اشارت کرده اند اگر حرفی بگوش کوه
فرو خوانند اطرافش چون طور بتجلی از هم بشگافته صفت
وبست الجبال بسا بروی پدید آید- واگر رمزی ازین سر روشن
نمایند از تیره حالی برنگ شب تار برآمده آثار ظلمات
بعضها فوق بعض ازوی ظاهر شود فرد

گر سینه پوشد ازین غم سیاه روست | ور ابر خون بگرید ازین غصه بجاست

تو هم در تفحص آن الحاح منمای- و در تحقیق آن مبالغه مفرمای
که نه من قوت گفتن دارم و نه تو طاقت شنیدن- ایران دخت
دیگر باره مبالغه نمود و ملک جهت رضای خاطر او شمه از مکنون

باطن ظاهر گردانیده گفت من درین شبها واقعهٔ دیدم از هولناکی
آن ترسیده بجهت تاویل و تعبیر با براهمه در میان آوردم - و آن
ملاعین چنین صواب دیده اند که ترا با هر دو پسر بختیار عالیمقدار
و وزیر صافی ضمیر و دبیر نیکو تقریر و پیل سفید مرد افکن و دیگر پیلان
کوه پیکر لشکر شکن و جمازگان خاراپیمای خارکن و سمند رهوار قتال را
به شمشیر گوهر نگار بکشند تا اثر ضرر آن خواب مندفع گردد - ایران دخت
چون اینسخن بشنود دود اندوه از آتشکده دلش بروزن دماغ بر آمد
و نزدیک بود که قطرات حسرات از فوارهٔ دیده ریختن آغاز کند
ولی از آنجا که زیرکی و کیاست او بود آن غصه جانگداز فرو خورده دل از جای

نبرد و گفت بیت

من از عشق تو فانی شوم بقای تو باد | هزار جان من و صد چو من فدای تو باد

پادشاه را برای این کار اندوهناک نباید بود که جانهای بندگان اگر فدای مصالح شاه را نشاید دیگر بچه کار آید- تا ذات بزرگوار باقی و رتبهٔ اقتدار ثابت ست اهالی و اولاد کم نیاید- و خدمتگاران و اسباب تجمل نقصانی نپذیرد- اما چون شر خواب مدفوع گردد خاطر مبارک ازین دل نگرانی فارغ شود برین طایفهٔ غدار اعتماد نباید کرد- و اگر ملک را کشتن جمعی فرماید بی تامل در ان شروع نباید پیوست که خون ریختن کاری صعب ست و اساس حیات

جانوری را منهدم ساختن مهمی دشوار - و اگر نعوذ بالله خون ناحق ریخته آید عاقبت آن وخیم و سزای آن عذاب مقیم خواهد بود و پشیمانی و حسرت و تاسف و ضجرت در آن مفید نخواهد افتاد چه گذشته را باز آوردن و مرده را زنده کردن از دایرهٔ قدرت بشری خارج ست

مصرع

این کار ز دست من و تو برناید

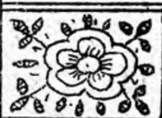
ملک را باید دانست که براهمه او را دوست نمیدارند و هرچند در علوم خوض پیوسته اند و بقدر حال مسئله چند دانسته اما حکمای دین بر این مقال متفق اند که بدگوهر و لئیم به هیچ پیرایه جمال نگیرد - و علم و مال او را بزیور وفا و کرم آراسته نگرداند - چه سگ را

اگر طوق مرصع در گردن افگنند نجاست او متغیر نخواهد شد
و خوک را اگر دندان در زر گیرند خباثت او بطهارت مبدل نخواهد گشت
و نکتهٔ کمثل الحمار یحمل اسفارا مؤید این معنی ست بیت

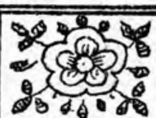
علم چون بر تن زند ماری بود | علم چون بر دل زند یاری بود

و دانش بمثابهٔ تیغی ست که بدان همه کس را توان کشت - آنها
که پاک طینت و پاکیزه سرشت اند نفس و هوا را که آدمی از ایشان
دشمنی بدتر ندارد بدان شمشیر به قتل میرسانند - و بعضی که بی همت
و ناپاک سیرت اند خرد و روح را که انسان جز بدیشان مرتبهٔ شرف
نیابد بهمان تیغ می آزارند - و آنچه آلت دفع دشمنانست دست افزار

آزار دوستان میسازند- وآن محقق کامل بدین معنی اشارتی نمودہ



مثنوی



بدگهر را علم و فن آموختن ... همچو تیغی دان بدستِ راهزن

تیغ دادن در کف زنگی مست ... به که دادن علم ناکس را بدست

حیله آموزان جگرها سوختند ... فعلها و مکرها آموختند

وغرض ایشان در تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود

وزخم هائی که از سیاست ملکانه در دلهای ایشان متمکن ست

بدین اشارت حیله آمیز که قانون شفا نام نهاده اند مرهم یابد

اول فرزندانرا که نظر نفس شریف وعوضِ ذات کریم شهنشاهی

توانند بود از پیش بردارند تا ملک بی وارث بماند - پس بزرگان
متفق برآنکه ارکان دولت اند و آبادانی ممالک و معموری خزاین
بکفایت ایشان بازبسته است ضایع گردانند تا رعیت دلیر
و لشکر ناامید شود - و دیگر اسباب جهانداری از پیل و ستر و اسپ
و سلاح ست آنرا باطل سازند - تا ملک تنها و بیکس ماند من بنده
خود محلی ندارم و امثال من در خدمت بسیارند - اما چون
ملک را تنها یابند علی مرور الایام داعیه انتقام پدید آورده
هرچه سالها مکنون ضمیر ایشان بوده باشد از قوه بفعل آورند و تا
این ساعت ملاحظه ایشان از روی عجز و اضطرار بوده است چون

امکان اقتدار یافته عنان اختیار بدست افتاد مدعی گردند و آشوب در مملکت انداخته درهای فتنه باز کنند - چه درینصورت که ملک متعلقانرا نابود سازد هم لشکریان ناامید شوند و هم رعیت را بدگمانی افتد - و چون رعایا و سپاهیان دودل و دو زبان شدند موجب استیلا و استعلای خصمان گردد - و بران تقدیر ملک و مال از دست برود - و روح و روان در معرض تلف باشد و پادشاهانرا از مکر و حیلۀ دشمنان غافل نباید بود

مثنوی

مشو ایمن از خصم بیداد جوی | که غدار پیشه ست و ناپاک خوی
بظاهر دم آشنائی زند | بباطن در بیوفائی زند

وبا اینهمه کردار آنچه بر اهمه صواب دیده اند فرجی وکشایشی متوانند بود

البته تاخیر نشاید کرد - واکر توقف را مجالست یک احتیاط

دیگر باقیست و بفرمان ملک مضمون آن باز توان نمود - ملک

مثال داد وگفت آنچه تو کوئی باعتقاد من از شوائب شبهت

خالیست - و هرآینه بمقبول و مسموع خواهد افتاد - ایران دخت کفت

کاریدون حکیم که موسس مبانی فضایل و سالک مسالک اخلاق و شمائلست

باطبع مخزن نفایس اسرار و حکم ذهنی معدن سرایر خواص حدوث و قدم فرد

رای تیزش تتق سر قضارا محرم | دل پاکش نظر لطف خدارا منظور

درین اوقات در کوه حضر اکوشه غاری اختیار کرده - و همواره جانب

توحید و تجرید رعایت میکند - اگرچه اصلِ او به براهمه نزدیکست
اما در صدق و دیانت و وفا و امانت بر ایشان رجحان
دارد - نظر او در عواقب امور کاملترست - و دفع حوادث
و وقایع را تدبیر صایب او شاملتر - اگر رای ملک اقتضا فرماید
او را کرامت محرمیت ارزانی باید داشت - و کیفیت خواب
و صورت تعبیر براهمه برو منکشف ساخت - و شک نیست
که او بروجه راستی از حقایق آن ملک را متنبه خواهد فرمود - و نکتهٔ
از بیان تاویل واقعات مختفی نخواهد داشت - اگر تعبیر او موافق
قول براهمه باشد شبهت زایل شده امضای همان عزیمت لازمست

واگر بر خلاف آن اشارتی فرماید ضمیر منیر سلطانی ممیز حق و باطل
خواهد بود - و نصیحت از خیانت باز خواهد شناخت ملک را
اینسخن موافق افتاد - وفی الحال سوار شده نزدیک کاریدون
حکیم رفت و بدیدار حکیم الٰهی که مجمع فیوضات نامتناهی بود شرف
استسعاد یافت لوازم تواضع بجای آورد - و حکیم نیز شرایط تعظیم



تقدیم نموده گفت **بیت**



کلبهٔ ما از شه چون مقدم رضوان رسید
دیدهٔ روشن شد چو بوی یوسف کنعان رسید

سبب تجشم رکاب دولت انتساب چیست و اگر فرمانی رسانیدندی
من خود بدرگاه حاضر آمدمی چه بصواب آن لائق تر که خادمان بخدمت آیند
مخدوم

طریق خدمت و آئین بندگی کردن | خدایرا تو رها کن بما و سلطان باش

و نیز اثر تغییر بر بشره مبارک میتواند دید و نشان غم از غرهٔ همایون
تفرس میتوان نمود صورت حال بیان باید فرمود - و وجه ملال
تقریر باید کرد - ملک کیفیت منامات و تعبیر براهمه بر سبیل تفصیل
بازگفت - کاردیدون سر تحیر در جنبانیده انگشت تعجب بدندان
گزیده فرمود که ملک را درین کار سهوی افتاده است - چه
این سر با آن طایفه و این حکایت با آن جماعت باز راندنی نبود

مصرعه

هر گوش کجا محرم اسرار بود

بر رای ملک آرای ملک مخفی نماند که این بدسیرتان تیره درون اهلیت تعبیر این

واقعات نیست جهت آنکه نه عقلی رهنمای دارند و نه دیانتی
پای برجای - ملک را بدین خوابها شادمانی باید افزود - و جهت
شکرانه صدقات بیکرانه بمستحقان رسانید - چه دلایل سعادت
و شواهد عزت و عظمت از صفحات تعبیرات این وقایع پیدا
و هویداست - دمبدم مجاری امور بر وفق مرام خواهد بود - و
ساعت بساعت مهام دولت ابدآیت در سلک انتظام

بیت

سپهر تابع و دوران غلام و گردون رام ‏ ‏ ‏ ‏ فلک مطیع و ملک داعی و زمانه بکام

و من همین زمان تعبیر هر واقعه متوقفی باز گویم - و تیر مکیدت آن جهت
مدبران بسپر حکمت دفع کنم مصرعه گر بدست تو خدنگیست مرا هم سپریست

اولاً آن دو ماهی که بدم ایستاده بودند رسولی باشد که از جانب سرانديپ بیاید و دو پیل قوی پیکر با چهار صد رطل یاقوت رمانی که دل انار از رشک رنگش پر خون باشد و جرم آتش از غیرت شعاعش در نهانخانهٔ سنگ مختفی گردد در پیش شاه بخدمت باز دارد- و آن دو بط و قاز یکه از عقب ملک پیاده در پیش روی وی فرود آمدند دو اسپ باشد- و اشتر یکه شاه در پهلوی بر سبیل هدیه بحضرت فرستند و آن دو اسپ باشند رعد و ش برق جوش تیز هوش نخجیر کش قطعه

زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال | زگوشهاشان روی هوا نموده سنان

نه در مفاصل آن سستی از تاب گران | نه در طبیعت این فترتی ز زور عنان

وآن استر بارگیری باشد باد جنبش آتش جوشش که برق وار از مسالک
و مضایق زر درگذرد و صاعقه کردار بزخمه نعل از سنگ آتش افروزد فرد

سیم سم زر لگام تند رو تیز گام | باغ سپهر ش کنام چشمه مهر آبخور

وآن مار که بر پای ملک می پیچید شمشیری باشد آتش لعل آبدار
که روز هیجا از چشمه مینا سیل یاقوت مذاب راند - و بر صفحه
الماس رنگ خورده عقیق و ریزه مرجان افشاند فرد

فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قائم اند | نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است

وآن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت خلعتی ارغوانی
باشد مکلل بجواهر که از دار الملک غزنه بطریق تحفه بجامه خانه ملک آرند

واسم تیغ

واشتر سفید که ملک سوار بوده پیلی باشد سفید که سلطان بیجانگر بخدمت
ملک فرستد و ملک بران پیل نشاط حرکت فرماید - وآن پیلی بود
ابر پیکر که در صف لشکر بخون دلیران خرطوم زبرجد رنگ را
لعل سیراب سازد - ودندان اژدهای دمان که ازکوه آهن معلق



بیت

شده زردمی عالم رانابود کرداند



پیکر پرشکوه او هامون	بیستونی روان بچار ستون

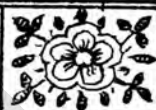
وآنچه برفرق مبارک پادشاه چون آتش میدرخشید تاجی بود که
ملک سیلان بهدیه فرستد - وآن تاجی باشد که لنگره قدرش
باغرفه قصر مینا رنگ آسمان سر درسر آورد - وازگوهر فشانی هرموئی

بر سر شاه تاجدار رشته گوهر گرداند بیت

رسیده عکس آن تاج مرصع ‌‌ به چرخ ماه چون ماه مقنع

و مرغیکه منقار بر سر ملک میزد دران توقع اندک مکروهی هست
اما چندان اثری و ضرری بران مترتب نیاید - غایتش آنکه چند روز
از دوستی عزیز و یار مهربان اعراض نموده آید - و مآل آن بصلاح
و نجاح انجامد اینست داستان تاویل خوابهای ملک
و آنچه هفت کرت دیده دلیلست بران که رسولان هفت نوبت
باهدیهای ملوک بدرگاه دولت پناه ملک آیند - و ملک بحصول
آن نعمتها و وصول آن هدیها شادکام و تازه دل گردد - و به ثبات

دولت و دوام عمر شاد بهاباید - و باید که من بعد شهنشاه عالم نا اہلان را محرم اسرار خویش ندارد - و تا خرد مند از موده نیابد در مهمی با او مشورت نفرماید



بیت



کسی را امتحان نا کرده صد بار | مگردان پیش خویشش صاحب اسرار

و اصل خرد آنست که مطلقا از صحبت مردم بیباک ناپاک بدگوهر زشت سیرت اجتناب نمودن فرض شناسد - و گوهر قیمتی نفیس نفیس را در سلک مردم سفله طبع دون همت لئیم مشرب منتظم نسازد



فرد



ابر این که چون همی نالد | هر دم از همنشین ناهموار

ملک چون انیباب استماع نمود فی الحال سجدات شکر بتقدیم رسانید
وآن پیر مبارک نفس که مسیحا صفت دل مرده اش را حیاتی تازه
وسینهٔ پژمرده اش را نشاطی بی اندازه داده بود عذرها خواست
وگفت عنایت یزدانی مدد نصرت ارزانی فرمود - و مرا بدین
جناب حکمت آیات مسرت انصاب راه نمود - تا بمیامن
انفاس متبرکهٔ آنحضرت شداید محنت بفواید راحت مبدل گشت فرد

بار غمیکه خاطر ما خسته کرده بود | عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

الحمد لله حمداً دائماً ابداً پس ملک با دل شادمان بمستقر دولت
نزول اجلال ارزانی داشت - و هفت روز متوالی رسولان

باید

باہدایا وتحف میرسیدند وبہمان نوع کہ حکیم کامل فرمودہ بود مضمون
مراسلات بموقف عرض میرسانیدند۔ روز ہفتم ملک فرزندان
و بلار وزیر و ایران دخت و دبیر را بخلوت طلبیدہ گفت عجب خطائی
کردم در آنکہ خواب خود را بدشمنان باز گفتم۔ واگر رحمت آلہی حجاب
مکیدت ایشان نگشتی و نصیحت ایران دخت دست تدارک
نکشودی عاقبت اشارت آن ملاعین بہلاک من و تمامی
اتباع و اشیاع ادا کردی۔ و ہر کرا سعادت ازلی یار شد و کفایت
ابدی مددگاری نماید ہر آئنہ موعظت مشفقانہ را عزیز داشتہ
در کارہا پس از تامل و تدبیر خوض کند۔ و از وخامت عاقبت

اندیشه کرده موضع خرم و محل احتیاط را فرو نگذارد که گفته اند مصرعه


هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت


پس بفرمود که چون خاطر عزیزان به سبب اینواقعه خالی از ملالی نبود

لازم آنست که این هدیها برایشان قسمت یابد خاصه ایران دخت را

که تدارک این واقعه امر فرموده - بلار گفت بندگان برای آن باشند

تا در حوادث خود را سپر بلا ساخته بجان و روان باز نمانند مصرعه


هر کو سر تو دارد پروای سر ندارد


واگر کسی را بیاری بخت و مساعدت سعادت ملازمت

این سیرت واحیای این سنت دست دهد - و مال و جان

دراه خدمت ولی نعمت نهد بران مزدی و عطائی چشم نتوان
داشت۔ وبخششی و مکافاتی توقع نتوان کرد۔ اما ملکه زمانه را
درینمعنی سعی بسیار بوده ازین تبرکات تاج مرصع یا جامهٔ ارغوانی
مکلل مناسب اوست هر کدام که قبول کند ملک را عنایت
باید فرمود۔ ملک امر کرد تا هر دو را بحجره خاص برند و خود
با بلار وزیر درآمد۔ و در حرم کنیزکی دیگر بود که او را بزم افروز گفتندی
طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن روی در پردهٔ
توارت بالحجاب کشیدی۔ و گلبرگ تری
از خجالتش در زیر نقاب نرم دین نهان گشتی

نظم

دهن تنگ و سر گرد و ابرو فراخ | رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
شکر خنده راست چون نیشکر | لطیف و خوش و نغز و شیرین و تر
بهر خنده کز لب انگیختی | نمک بر دل خستگان ریختی

ملک با او دلبستگی تمام داشت و با آنکه ایران دخت در حسن
و ملاحت فتنهٔ جهان و در خوبی و لطافت آشوب زمان بود
شاه بزم افروز را با وی نوبت دادی - و از هر دو شب یکشب
در خانهٔ وی بودی - ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را و ایران
دخت را تاج و جامه حاضر گردانیدند - و مثال داد که هر کدام
که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حصهٔ بزم افروز باشد ایران دخت

میل بطرف تاج بشتر بود - وآن تاج مرصع بکواکب جواہر در نظر او بہتر نمود بدانجانب میل کرده دربلار وزیر نگریست - تاآنچه بردارد باستصواب او باشد - بلار بچشم سوی جامه اشارت کرد دراثنای اینحال ملک بطرف او التفات فرمود - ایران دخت دید که ملک را آن مفاوضه مشاهده افتاد - تاج مرصع برگرفت تاملک از مشاورت وقوف نیابد - بلار چشم خود را همچنان بگذاشت تاشاه بر اشارت مطلع نگردد - وبعد ازان چهل سال دیگر ملازم بود هرگاه نزدیک شاه آمدی چشم کج کردی تاظن ملک بتحقیق نه پیوندد - واگرنه عقل وزیر و زیرکی او

بودی هردو جان بباد دادندی • بیت

هرکس که مدار کار بر عقل نهاد | بی شبهه شد از بند بلاها آزاد

و چون ایران دخت بقبول تاج سرافرازی یافت بزم افروز نیز باختیار جامه ارغوانی سرخرو شد و چنانچه تقریر افتاد شبی ملک بابزم افروز بروز آوردی و شبی با ایران دخت بسر بردی از قضا را شبی که نوبت حجره ایران دخت بود ملک بر حکم میعاد آنجا خرامید و ایران دخت با روی دلفروز و زلفی دلاویز • بیت

زمشک تازه یک یک موی بسته | باب زندگانی روی شسته

تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین پر برنج بر دست گرفته پیش ملک

بایستاد - ملک ازان طبق نواله تناول میفرمود و بمجاورت او موانستی حاصل کرده دیدهٔ دل از تماشای جمالش روشن میساخت درین میان نرم افروز جامهٔ ارغوانی پوشیده بر ایشان بگذشت باعذاری چون گل شگفته و رخساری مانند ماه دو هفته بلفروز شی

لباس ارغوانی کرده در بر | تو گوئی بسته سرو از لاله زیور
دو چشم ترک رهزن کمین ساز | دو ابرو بر جگرها ناوک انداز
رخش تابان ز چین زلف پرتاب | چنان کاندر شب تاریک مهتاب

ملک او را دیده دست از طعام باز کشید - و غلبهٔ میل طبیعت بید و و صدق رغبت بموانست او عنان تمالک از قبضهٔ اقتدار

ور جام تماسک از کف اختیار شاه بیرون برد - و متوجه بزم افروز

گشته زبان به تحسین و آفرین بکشاد - بیت

کای سرو خرامان و گل تازه رسیده
نرگس گل و سرو چو تو در باغ ندیده

بدین آمدن درهای سرور بر سینهٔ من کشادی - وازین خبر امیدن خرمن شکیبائی و قرارم بر باد دادی مصرعه زهی آمدنت بخت مرحبا کرده آنکه ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز بود که تو بر داشتی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخطه خطا میل کردی - ایران دخت را غیرت عشق دامن گرفته و شعلهٔ آتش رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن انفعال یافت و بخود وا

طبق برنج بر سر شاه نگونسار کرد - و روی و موی ملک را بدان
آلوده ساخت - و آن تعبیر یکه حکیم بر وقوع آن تعرض کرده بود هم
محقق گشت - ملک را آتش غضب برافروخت - بلال
وزیر را طلبید - و استخفافی که از وصادر شده بود باز نمود و گفت
که این نادانرا از پیش من برون بر و گردن بزن - تا بداند که
امثال او را آن وزن نباشد که بر چنین دلیریها اقدام نمایند و ما
از سر آن گذریم - بلال وزیر ملکه را بیرون آورد و با خود اندیشه کرد
که در ینکار مسارعت شرط نیست چه این زن در صباحت
و ملاحت بیمثل و در کیاست و فراست بیشبیه است - و ملک

از دیدار او نشکیبند - و ببرکت نفس پاک و بیمن روی روشن او
چندین تن از ورطهٔ هلاک خلاص یافتند - ممکن که ملک برین
تعجیل انکار فرماید - و قطع نظر از اعتراض ملک در امثال این
کارها شتاب نیکو نماید هیچ به ازان نیست که اساس این کار
بر تامل نهند تا بوقت سوال و جواب انفعال نیایم - بیت

چو قاضی بفکرت نویسد سجل
نگردد ز دستاربندان خجل

و مراد و سه روز توقف باید کرد - اگر از جانب ملک پشیمانی
پدید آید باری فرصت تدارک فوت نشده باشد - و اگر بر قتل او
اصراری و مبالغه رود کشتن متعذر نخواهد بود - و مرا درین تاخیر

منفعت کلی حاصلست- اول مثوبت ابقای نفسی دوم
حصول رضای ملک اگر از قتل او نادم باشد سیوم منتی بر
جمیع اهل مملکت که مانند او ملکه را باقی گذارد دم که خیرات او
همه را شاملست و آثار مبراتش شایع و کامل- پس او را
باطایفهٔ محرمان که خدمت حرم ملک کردندی بخانهٔ خود برد
و فرمود که باحتیاط هرچه تمامتر نگاه دارند و در تعظیم و اکرام او مبالغه
لازم شمارند- و خود با شمشیری بخون آلوده و چون اندیشه مندان
سر در پیش افگنده ببارگاه درآمد و گفت فرمان ملک را بجا
آوردم و آن بی ادب را که قدم بر بساط جرات نهاده بود بسزا

وجزا رسانیدم - ملک را فی الجمله سورت غضب تسکین یافته بود
و دریای خشم را تلاطم امواج نمانده - و چون این سخن بشنید و از جمال
و کمال و عقل و صلاح او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و
شرم داشت که اثر تردد ظاهر گرداند و نقص و ابرام با یکدیگر
متصل که حکم اجتماع نقیضین دارد از خود فرا نماید - پس خویشتن را
ملامت کردن گرفت و گفت این گناه تست که حلم و تانی را
برطرف نهادی و محبوب خود را باندک گناهی که فی الواقع در آن
محقق میتواند بود عرصه تلف ساختی - و بایستی که من بدینقدر جرأت
چنین حکمی نکردمی و بآب حلم آتش خشم را تسکین دادمی مثنوی

پارهٔ آتش بود آن پر کزند | کو بدمی شعله برآرد بلند
آدمی آتش خورد از حد فزون | گر دم او دود بیاید برون

اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیهٔ پادشاه مشاهده نمود گفت ملک را غمناک نباید بود که تیر از شست جسته باز نتوان آورد - و کشته را بزور و زر زنده نتوان کرد - و اندوه بیفائده خوردن تن را نزار و دل را ضعیف سازد - و حاصل آن جز رنج دوستان و راحت دشمنان نباشد - و هر کس بشنود که ملک در این قضیه ملامت وزیدی و از سختی و خشونت منحرف گشتی و چون شاه ذی الرقاع بر غضب خویش مستولی بودی تا ندامت

روی نمودی - واگر فرماید من قصّهٔ او را بعرض رسانم - ملک فرمود
هر آئینه باز باید نمود که چگونه بوده است آن حکایت
وزیر صائب تدبیر گفت آورده اند که در دار الملک یمن پادشاهی
بود روشن روان - و شهریاری بارای پیر و بخت جوان - دیدهٔ
گردون نیز گرد در مدت سیاحت مانند او آفتابی بر سپهر سلطنت
ندیده - و گوش روزگار هر دار زمانی بصفت او جهانداری در عرصهٔ زمانه نشنیده

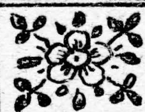


بزرم آفتابی رخ افروخته | برزم اژدهائی جهان سوخته
جهانرا بداد و دهش کرده رام | زمانش مطیع و سپهرش غلام

واین پادشاه شکار دوست بود- روزی در شکارگاهی مرکب
نشاط از چپ و راست میتاخت- و نظر عبرت بهر جانبی
می انداخت- دران حوالی از وحوش و طیور صیدی ندید- و
جانوریکه شکار شاه را شاید بنظرش در نیامد- ملک ازین صورت
متحیر وار مینگریست- قضارا خارکشی از غایت احتیاج و مسکنت
جامه از پوست آهو پوشیده دران میدان خار بسیار زده بود- و
از تعب آن شغل نیک مانده گشته در پهلوی سنگی تکیه کرده چشم ملک
از دور بروی افتاد و گمان برد که آهوئی باشد خدنگی دلشکاف بروی بگشاد



مثنوی



شعلهٔ تیر یکه در آورد غرق | جست بران سوخته خرمن چو برق
فتنه محابای بلائی نکرد | گرد خطائی و خطائی نکرد

القصه ملک چون بر سر شکار رسید و اورا با سینه مجروح و با دل پرخون بدید سخت غمناک و متاسف گشت و بناخن ملامت چهره ندامت خراشیدن گرفت۔ و ازان تهور و عجلت که موجب تحسر و خجلت بود متالم خاطر گشته خارکن را عذر بسیار خواست و جهت مرهم بها هزار دینار زر سرخ ارزانی داشت۔ و عنان انفعال بجانب دار السلطنه برتافته بدر صومعه زاهدیکه دران شهر بعفت و عبادت مشهور بود

بلکه در عرصه دهر بارشاد وهدایت موصوف ومذکور. نزول

اجلال فرمود. واززاهد استدعای نصیحتی که در دنیا مزید جاه ودر

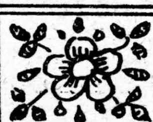
آخرت شفیع گناه تواند بود استدعا نمود. زاهد بطریق کشف

وکرامت گفت ای ملک خصلتیکه دولت دنیا وسعادت

عقبی را جامع تواند بود خشم فروخوردنست ودروقت غلبهٔ غضب حلم ورزیدن



مثنوی



کسی کو برفروزد آتش خشم
مدارازوی طریق مردمی چشم

غضب چون نفس توسن را کند گرم
عنانش واکش آنجا تا شود نرم

ملک گفت میدانم که چاشنی شربت زهرآمیز بردباری در کام

عقلی ذوقی تمام دارد فاما در وقت خشمناکی حلم را بر هوای نفس

حاکم نمیتوانم ساخت و بهنگام اشتعال آتش خشم خود را در قید

ضبط نمیتوانم آورد - زاهد فرمود که من سه رقعه مینویسم تو بدست

امینی خاص و معتمدی صاحب اخلاص بسپار - تا چون

علامت تغیر مزاج بر ناصیهٔ تو مشاهده کند و نایرهٔ خشم و سبکساری

ترا مشتعل بیند یکی از انها بر تو عرض کند بمکین که فایدهٔ آن ظهور

نموده نفس را تسکینی پدید آید - و اگر بیند که آتش غضب بزلال

آن موعظه منطفی نشد رقعه دویم را بمد دارد - و اگر نفس سرکش

بدان نیز رام نگردد رقعه سوم را بتو نماید امید دارم که غائلهٔ آن خشونت

به شفقت و ملایمت مبدل گردد - و چون ظلمت خشم رانی مندفع

شد هر آینه لمعهٔ حلم و مهربانی بجای آن خواهد آمد مصرع


دیو چو بیرون رود فرشته در آید


ملک بدین سخن خوشوقت شد و زاهد سه رقعه نوشته بیکی از ملازمان

شاه سپرد مضمون رقعهٔ اول این بود که در محل اقتدار عنان

اختیار در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که ترا در ورطهٔ هلاک ابدی

ابدی اندازد و فحوای مکتوب دویم آنکه بهنگام خشم بر زیردستان

رحیم باش تا بوقت عجز از زبردستان بر تو مهربان باشد و ملخص کتابت

سوم آنکه در حکم راندن از حد شرع تجاوز مکن و در هیچ حال از انصاف در مگذر

قطعه

اگرچه حکم تو جاریست در جهان داری — جفا مکن که نه کاریست مردم آزاری
مناز اگرچه لبت همچو غنچه خندانست — که هست دیده مظلوم ابر آزاری
مباش غره به بستانسرای دولت خویش — که عنقریب از و بگذری و بگذاری

ملک زاهد را وداع کرد و بدار الملک باز آمد و پیوسته در مجلس حکم خصوصا در وقت خشم این سه رقعه برو عرض کردندی - و او را ملک ذو الرقاع باعتبار این رقعها گفتندی - و این ملک را کنیزکی بود - خوبروی - پاکیزه خوی - سرو قد - ماه خد - یاقوت لب - سیمین غبغب - کبک رفتار - طوطی گفتار بیت

ماه رویی

ماهروئی مشک بوئی دلکشی	جانفزائی دلفریبی مهوشی

نرگس مخمور شیفتهٔ چشم بیمار او بود - و عقیق یمانی دلخون شدهٔ
لعلِ شکر بار او - خوبرویان خطهٔ خطا در بند چین زلفش اسیر و عشوه
فروشان کشمیری بهوای سلسلهٔ جعد پرتاب و پیچش پای دل در زنجیر بست

رخسار ترا تا چه خوبیست که نیست	در شیوهٔ دلبری ترا چیست که نیست

جمال حال او بجمال پاکدامنی تزئین یافته بود - و حجلهٔ حسنش
بزیور عفت و پارسائی آراسته شده - دل شاه بشمایل او
چنان مایل بودی که از موانست حرم خاص و معاشقت
دیگر جواری استبعاد نمودی - عروس ملک از غیرت شاه

همواره خوناب حسرت ریختی- و برای دفع او از روی رشک

و حسد هر گونه حیله انگیختی القصه غصهٔ خود را با مشاطهٔ حرمسرای

باز گفت و از و در باب قتل شاه و دفع کنیزک معاونتی طلبید

مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک از کنیزک چه چیز دوست دارد

و نظر بر کدام عضوش بیشتر گمارد- خاتون جواب داد که بوقت خلوت

مشاهده افتاده که بر زنخدان سیب مثال او که از غایت صفا گوی

آبیست نزدیک چشمهٔ حیات معلق ایستاده- یا آبی نازک که

دست قدرتش بالای برنج غبغب نهاده بوسه بسیار زند و بزبان حال گوید فرد

بنجلدم دعوت ای نشاهد مقر ماقی | که این سیب زنخدان بوستان تیج

مشاطه گفت طریق آسان یافتم درانکه ملک را بزودی از پیش
توان برداشت مصلحت آنست که قدری زهر هلاهل بمن بدهی
تا به نیل بیامیزم - و بحجره کنیزک رفته خالی ازان بر حوالی ذقن و غبغب
او زنم - و ملک چون در حالت مستی لب بآن رساند بر جای
سرد شود - و تو ازین رنج فرح یابی - خاتون ازین فکر دلشاد شده
آنچه او را بایست مهیا گردانید - و مشاطه بر همین منوال که رقم ذکر پذیرفت
ترکیبی از اخلاط حیله ترتیب داده و در حقهٔ تزویر نهاده بوثاق
کنیزک رفت - و از سیاهکاری خالی بر ذقن آنماه زد - و هاروت
تیره روی را بر کنارهٔ چاه بابل جای قرار آماده ساخت فرد

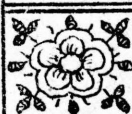
یارب نگاهداری ز سیلیب روز کارش	بدانه ایست آنخال افتاده بر زنخدان

و ملک را غلامی بود که در حرم سرا سمت محرمیت داشتی
قضارا از پس پرده محاورات خاتون و مشاطه شنید - و از رفتن
مشاطه بمنزل کنیزک و زدن خال بر زنخدان او معاینه دید
داعیه وفاداری و حق گذاری او را بران داشت که کنیزک را
ازان مکر خبر کند بهیچ طریق فرصت نیافت و ملک نیز در حالت
سکر بود و کشف آن سر با او بهیچ وجه میسر نمیشد - آخر ملک
بر عادت مالوف و معهود بخوابگاه کنیزک درآمده از غایت مستی
در خواب رفت - غلام از شفقت حق شناسی دامنگیر شده آهسته

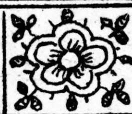
ببالین کنیزک آمد و بگوشهٔ آستین اثر نیل از ذقن او پاک کرد - درینحالت
ملک بیدار شده غلام را دید که دست بر زنخدانِ کنیزک دراز
کرده است حرارت همت او را بر سر آتش غضب نشانده
با تیع چون آب قصد غلام کرد - غلام از خلوتسرای بیرون دوید
و ملک از عقبش شمشیر کشیده بدر آمد معتمد خاص ایستاده بود
و رقعها بر دست گرفته - چون ملک را متغیر دید پیش آمد و
یک رقعه بنمود - دریای خشم او از موج فرو ننشست دیگری عرض کرد
آتش فتنه تسکین نیافت رقعه سوم که بموقف عرض رسید
ملک بختی صبر و سکون بخود راه داد و شربت ناخوشگوار غضب را

تجرع فرمود- و بر سبیل تلطف غلام را طلبیده گفت این جرات
چرا کردی- غلام از روی راستی صورت واقعه باز نمود ملک
عروس را آواز داده در تفتیش آن غدر و تحقیق آن مکر غایت مبالغه
بتقدیم رسانید- عروس انکار آن کار نموده گفت غلام دروغ
میگوید و من بارها دیده ام که این فاجر نابکار با آن کنیزک بامثال
این افعال اقدام نموده اما از ملک شرم میداشتم که باظهار
آن جرات نمایم ممکن که بران حمل افتادی که بسبب رشک
افترائی واقع شده است و بحمد الله که ملک برای العین مشاهده
نمود- اکنون در هلاک مفسد توقف جایز داشتن سیاست

سلطانی را زیان دارد - و غضب چون بموقع واقع گردد بمراتب



از حلم بهتر خواهد بود بیت



خار گر بهر سوختن شاید | در گریبان نهی نه نیک آید

ملک بجانب غلام نگریست - غلام گفت ای شاه کامران

و واسطهٔ امان زمان امکان دارد که هنوز بقیه این نیل در حقه مشاطه

باشد اگر بحضور او مثال مبارک ارزانی دارند که بکلی این شبهت

زایل گردد - ملک بفرمود تا مشاطه را با حقه حاضر گردانیدند و

قدری ازان نیل بوی خورانیدند - خوردن همان بود و مردن همان

چون حقیقت بر ملک منکشف گشت عروس را نبد کرده غلام

خط آزادی داد- و امارت برخی از بلاد آن مملکت بوی تفویض فرمود وآن پادشاه جهان پناه چون چهره حال خود را بحلیهٔ حلم آراسته ساخت مضرت مشاطه بدو نرسید و ببرکت بردباری از ضرر آن سیه کاری ایمن گشت وچنان سری خطیر بروی آشکارا شده بر حال دوست ودشمن وقوف یافت واین مثل بدان آوردم تا در آئینه رای روشن ملک این صورت جمال نماید که پادشاهانرا در هیچ کار تعجیل نباید نمود وبی تامل وتفکر حکمی امضا نباید فرمود

قطعه

حکم سلطان بسان آتش وآب … دهد می عالمی خراب کند

پس چنین حکم را روا نبود … که شه از روی اضطراب کند

ملک گفت مرا خطائی افتاد - و کلمه در حال خشم بر زبان رفت
باری بایستی که تو دران چنانچه لایق حال ناصحان باشد تاملی
بجای آوردی - و از تو غریب نمود که خفت و زریده همچنان
بی‌نظیر را اهلاک گردانیدی وزیر جواب داد که ملک را
از جهت یکزن چندین فکرت بضمیر مبارک راه نباید داد
تا از تمتع صحبت خدمتکاران دیگر که در حرم سرا اند باز نمانند بیت

گر سرو برفت نارون هست | ور لاله بماند یاسمن هست

ملک را از فحوای کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دخت
کشته گشته - آه از نهاد وی برآمد - و در گرداب اندوه افتاده با خود مسلف فرد

خوش بسوز از غمش ای سینه که اینک دل نیست | بهمین کار میان بسته و برخواسته است

دریغ آن رونق گلزار جوانی که چون عهد گل اندک زندگانی بود

حیف از آن نهال ریاض کامرانی که بآفت خزان هجران بی برگ و نوا گشت

قطعه

سرو بالای تو در خاک نهفتست دریغ | زیر خاک آن گهر پاک نهفتست دریغ

جای آن بود که جای تو بود در دل | داشتی جای تو در خاک نهفتست دریغ

پس روی بوزیر کرد و گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت

وزیر جواب داد که سه تن همیشه اسیر اندوه اند و بسته بند غم باشند

اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکه در حال

قدرت نیکوکاری بجای نیارد سوم انگه نا اندیشیده کاری کند
و عاقبت آن بندامت کشد۔ ملک گفت ای بلار درخون
ایران دخت توقف نکردی و بسعی باطل تو هلاک شد وزیر
جواب داد که سعی سه تن باطلست اول شخصیکه جامهٔ سفید
پوشد و شیشه گری کند دوم گازریکه با لباس تکلف در میان
آب ایستد و جامه شوید سوم بازرگانی که زن نیکو بدست آرد
و اورا در وطن گذاشته سفر دور دست اختیار کند۔ و من در خون
وی سعی نکردم بلکه فرمان ملک را امتثال نمودم۔ و درینباب
ملامت عاید بد انحضرتست که با آنکه تامل او از خواتم کار را

قاصر نباید- و نظر بصیرتش بعواقب امور محیط گردد- و در تمثال

بیت

رای ثاقب را از ملاحظهٔ معزول و فکر صائب را از تدبیر مهجور گردانید

مثال شاه بایستی که از روی خرد بودی | و از روی خرد بودی چنینها از وی نمودی

ملک گفت از این سخن درگذر و در آن باب فکری کن

که مرا آرزوی دیدار او اندوهگین دارد و چارهٔ این کار نمیدانم

که بر چه وجه توان ساخت وزیر گفت دست تدارک

بدامن این کار نرسد- و درین قضیه پشیمانی سود ندهد- و هر که

نا اندیشیده در مهمی خوض نماید و کاری که دران ندامت نافع نباشد

مباشر گردد بدان رسد که بدان کبوتر رسید- ملک فرمود که چگونه بود آن

حکایت

حکایت

گفت آورده اند که جفتی کبوتر در اول تابستان دانه چند فراهم آوردند
و در گوشه جهت زمستان ذخیره نهادند - و آن دانها نم داشت
چون تابستان بآخر رسید حرارت هوا اثر کرده دانها خشک شد
از آنچه پیشتر بودی کمتر مینمود - کبوتر نر درینوقت ها از خانه غایب بود
چون باز آمد و دانه را اندک دید جفت را ملامت آغاز کرد و گفت
که این دانها جهت قوت زمستان نهاده بودیم که چون شدت
سرما پدید آید - و از کثرت برف دانه در صحرا نماند بدان گذرانیم
و درین اوقات که در کوه و دشت چینه یافت شود تو ذخیره را

بیت

چرا خوردی و از طریق خرم انحراف ورزیدی آخر نشنیدۀ که حکما گفته اند

کنونکه برگ و نوائیست جهد کن بکن | ذخیره بنه از بهر بینوائی خویش

کبوتر ماده گفت ازین دانها من نخورده ام و هیچ چه دران تصرف نکرده کبوتر چون دانه کمتر میدید انکار او را باور نداشت و میزدش تا سپری شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر گشت و آثار رطوبت بر در و دیوار ظاهر شد دانه نم کشید و بقرار اصل باز رفت نر وقوف یافت که سبب نقصان چه بوده جزع کردن گرفت و در فراق یار غمگسار نالیدن آغاز کرد و بزاری میگریست و میگفت مهاجرت دوست صعب است و صعبتر آنکه پشیمانی سود نخواهد داشت فرد

بکار خویش

بکار خویش تامل نمای گر تعجیل ‖ زیان کنی و کسی را زیان ندارد سود

وفایدهٔ اینمثل آنست که مرد عاقل باید که در عقوبت شتاب ننماید و چون کبوتر بسوز هجر مبتلا نگردد ملک گفت اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مرا در رنج افگندی وزیر گفت سه تن خود را در رنج اندازند یکی آنکه در مصاف از خود غافل شود تا زخم گران یابد دویم آنکه وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا بتاراج حوادث بپرد و وبال برو باقی ماند سوم آنکه پیر مردیکه زن نابکار و جوان در عقد آرد و دل درو بندد - وآن زن هر روزه مرگ او را از خدا میخواهد و بار او

نمیسازد ملک گفت ازین عمل تر تهتنک و شتاب زدگی تو
دلیل کند وزیر جواب داد که تهتنک بحرکات و سکنات
دو کس ظاهر گردد یکی آنکه مال خود نزد بیگانه ودیعت نهد
دوم آنکه ابلهی را در میان خود و خصم خود حکم سازد- و من درین کار
تهتنک نورزیده ام- غایتش اینکه در امضای فرمان شاه متابعت
جسته ام ملک گفت مرا جهت ایران دخت غم بسیار است
وزیر جواب داد که جهت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد
یکی آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عفافی کامل دارد
دوم آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد سوم آنکه در همه

ابواب نصیحت ورزد - و در حضور و غیبت مشفق بود چهارم
آنکه در نیک و بد و خیر و شر موالفت و انقیاد در اشعار و ثنای
خود سازد پنجم آنکه خجسته فال و مبارک نفس بود - و یمن قدم او
بر شوهر ظاهر گردد - و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود
اگر کسی برای او اظهار ملال کند محق خواهد بود - چه بی یار
وفادار نه از عمر لذتیست - و نه در زندگانی راحتی فرد

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی
بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

ملک گفت ای بلار در سخن دلیری میکنی و از ادب تجاوز
مینمائی - و چنان پندارم که از تو دوری لازم ست وزیر گفت

از دو تن دوری پسندیده افتد یکی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد
و ثواب و عقاب عقبیٰ را نابود انگارد دوم آنکه ظاهر را
از نواهی و باطن را از ملاهی پاک ندارد ملک گفت ما
در چشم تو حقیر مینمائیم که در ادای این کلمات جرات جایز میشمری
وزیر گفت بزرگان در چشم سه طایفه سبک نمایند اول بندهٔ
گستاخ که گاه و بیگاه در نشست و برخاست و شام و چاشت
با خواجه برابر نشیند. و خواجه نیز با وی هزل کند و فحش دوست دارد
دوم بندهٔ خاین که بر اموال خواجه مستولی گردد و دست تصرف
دران بگشاید چنانچه اندک مدتی را مال وی از مال خواجه برگذرد

وخود را بر ولی نعمت براجح داند سوم بنده که بی استحقاق محل اعتماد گردد- و بر اسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور شود ملک گفت من ترا آزموده‌ام و نا آزموده بهتر بود ترا وزیر جواب داد که هشت کس را نتوان آزمود الا در هشت مواضع شجاع را در جنگ و برزگر را در زراعت و بزرگان را در زمان غضب و بازرگان را هنگام حساب و دوست را در وقت حاجت و مردم اصیل را در ایام نکبت و زاهد را در احراز ثواب آخرت و عالم را هنگام تقریر و مباحثه حاصل الامر چندانچه ملک مقاوضات کراهیت آمیز با وزیر میفرمود وزیر جوابی تیز

از سنان زهر آب داده باز میداد - و سخنی در حدت چون شمشیر الماس بر دم او نهاده میگفت - و ملک بطریق حلم تحمل نموده آن شربتهای ناخوشگوار را نوش میکرد مثنوی

تحمل کند هر کرا عقل هست
نه عقلی که خشمش کند زیر دست

تحمل چو زهرت نماید نخست
ولی شهد گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان ثناگوئی بگشاد و گفت سایهٔ دولت ظل الله بر مفارق عالمیان پاینده باد - و آفتاب ابهتش از اوج شرف و ذروهٔ عظمت تابنده - من بنده که باقدام جرات بساط مباسطت می پیمودم و در تصدیع جناب

بر مزید ابرام اقدام می نمودم جهت امتحان ذات ستوده صفات بود والمنة لله تعالی اگر کسی شبیه ملک طلبد از مثل او نشان جوید مصرعه

جز در آئینه و آبش نتوان یافت نظیر

بزرگوار ذاتیست بجمال حلم و مکنت آراسته - و این چه نفس نفیسیست بزینت صبر و وقار و خوشخوئی متحلی گشته - و هر آینه بزرگواری چنین شخصی را مسلم بود و نام بزرگواری بر مثل چنین نامداری اطلاق فرمایند



مثنوی



بزرگی بناموس و گفتار نیست | بلندی بدعوی و پندار نیست

ازان نامورتر کسی را مجوی | که خوانند خلقش پسندیده خوی

ملک گفت ای بلار تو نیکو دانی که من بنای کار خلافت
بر رحمت و رافت نهاده ام - و اساس شهریاری بر شفقت و
کم آزاری وضع کرده - و اگر گاهی بتادیب جمعی که از روی تجبر و تبختر
تمردی اظهار کنند یا بتلویح و تصریح در مقام معارضه و موازنه آیند
اشارتی صادر گردد جهت محافظت آداب جهانداری
و تمهید قاعده پادشاهیست وگرنه سعت دریای همت عالیم
نه دران مرتبه است که بتحریک امثال این سخنان موج خشم بر آرد

قطعه

من نه بیدم که بهر باد بلرزد برگش	یا نه کاهم که بجنبش از شعلهٔ نار
یا نه کوهم که بنالد بصدای مردم	یا نه ابرم که بگرید بهوای صد بار

ومن در حکمِ قتلِ ایران دخت بی اختیار بودم- و گفته اند

اَلْجَوادُ قَدْ یَکْبُو یعنی مصرعه اسپ خوش رفتار گه گاهی سکندر میخورد

اسپ تیز رفتار گاهی می افتد بروی

وزیر گفت این نوع حلم نادر بود اَلنَّادِرُ کَالْمَعْدُوْم

و حلم امروز تدارکِ آن کرد- چه در هیچ تاریخی نشان نداده اند که

شاهی کامگار و والی صاحب اقتدار با شمشیر بُرّان و حکمی

روان بر مسند شوکت نشسته باشد و بنده جرم کار در مقام خواری

بپای ایستاده سخنان بیجا باو گوید و قدم از اندازهٔ خود فراتر نهاده

آنچه خواهد بزبان آرد- مانع اقامت رسم سیاست جز حلم عظیم

و عفو عمیم چه تواند بود؟ — مصرعه هرچند گنه بیش کنم لطف تو بیش است

ملک گفت چون بنده بگناه خویش معترف گردد
و آثار جرم بر صفحات حالات خود معاینه بنید هر آئینه در مقام اعتذار
خواهد بود - و مردم کریم را از قبول عذر چاره نیست مصرع

وَالعُذرُ عِندَ کِرَامِ النَّاسِ مَقبُولُ

وزیر گفت ای ملک من بگناه خود اعتراف دارم و گناه من
آنست که در امضای فرمان ملک تاخیری جایز داشته ام
و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده - و از بیم انتقال
هول انگیز و هیبت این خطاب عتاب آمیز اندیشیده در قتل او
تعجیل نکرده - اکنون حکم و فرمان ملک راست فرد

گر لطف مینمائی و گر تیغ میزنی | گردن نهاده ام چو اسیران بچنگ تو

چندانکه ملک این سخن استماع فرمود دلائل فرح و ابتهاج و شواهد مسرت و ارتیاح بر ناصیه مبارکش ظاهر گشته رایت ادای محامد الٰهی باوج علیین رسانید- و سجدات شکر بامتنان تمام بجا آورده نعرهٔ شادی از ذروهٔ سپهر برین گذرانید و گفت

قطعه

مژده ای بخت که مقصود ز در باز آمد | بتن خسته دلان جان دگر باز آمد

آنکه چون غنچه بپوشید لب جان بخشید | رخ دلت ز گل افروخته باز آمد

پس بفرمود که عجب مانده بودم در آنکه سخن بوجهی میراند که هلاک ایران دخت مفهوم میشد- و من صدق اخلاص

ومنا صحبت تو میشناختم و میدانستم که در امضای آن توقف خواهی کرد وزیر جواب داد که مفاوضه من بنابران بود که تا عزیمت ملک را نیکو بشناسم و بنگرم که ازان حکم نادم هست یا نه اگر شما را بر همان عزم قتل او می یافتم غائبانه بدان مهم میشتافتم اما چون دیدم که خاطر با بقای او مایل تر ست گناه خود اظهار کردم و عذر تاخیر را تقدیم نمودم ملک فرمود که خرم و کیاست تو درینباب ظاهرتر گشت و اعتماد بر ذهن و فراست تو بیفزود و خدمتی که بجای آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن هر چند زودتر بتو خواهد رسید اینساعت باستظهار تمام بباید رفت

۲۹ الصفر

ومعذرت فراوان با ایران دخت باید رسانید۔ والتماس آمدن او که کلید ابواب حصول امانی و سرمایۂ وصول فرح و شادمانی ہمان تواند بود بنحو تر وجهی نمود بیت

بیا که گوش بر آواز و چشم بر راہم | بیا که وصل ترا از خدا ہمی خواہم

بلار از نزدیک ملک بیرون آمد۔ و ایران دخت را اشارت نجات و بشارت وصال رسانید فرد

دلا چو غنچہ شکایت ز کار بستہ مکن | کہ باد صبح نسیم گرہ کشا آورد

ایران دخت مثال حضور را امتثال نمودہ بخدمت ملک شتافت و شرط بندگی بجای آورد۔ و زبان منت داری

وشکرگذاری برگشاد- ملک گفت این منت از بلار باید داشت
که شرط مناصحت بجاآورد- ودرادای این عزیمت تانی فرمود
بلار گفت مرا بکمال حلم ورافت خسروانه وفرط کرم ورحمت ورافت
بیکرانه وثوق تمام بود- واین تامل بسبب آن وجود گرفت
واگرنه بنده را در فرمان سلطان توقف چگونه روا بود- ملک
فرمود که ای بلار قوی دل باش که دست تو در مملکت ما
گشاده است وفرمان تو در نفاذ فرمان ما برابری یافته است
در هرچه گوئی وکنی از حل وعقد وامر ونهی اعتراضی نخواهد رفت
بلار جواب داد که سوابق عنایت ومیامن عاطفت پادشاهانه

بر خدمت بندکان رجحان دارد- واگر هزار سال عمر یابم از هزار



یکی آنرا شکر نتوانم گذارد. بیت



با آنکه بصد زبان برآید سوسن
کی شکر بهار را تواند کردن

اما حاجت بندکان آنست که ازین پس در کارها تعجیل ننماید
تا صفای عاقبت از کدورت ندامت سالم ماند- ملک
کفت این مناصحت را بسمع قبول اصغا فرمودیم- ودر
مستقبل بی مشاورت واستجازت مثال نخواهیم داد
پس وزیر وایران دخت را خلعت گرانمایه داد- واز کلبهٔ مفارقت
بحجلهٔ مواصلت خرامیده مجلس طرب بیار است. بیت

یکی معتبر جشنی آراستند	گلستان عشرت بپیراستند

ساقی زیبا از ساغر سیمین می صافی در کام حریفان میریخت
و بادهٔ خوشگوار نهال نشاط را در جویبار سینه آب میداد بیت

حبذا بادهٔ نشاط انگیز	کرده بازار لهو و عشرت تیز

مطرب خوش آواز با آهنگ نوای هر گونه رود و ساز
مرغ دل را در اهتزاز آوردی و نغمات اغانی نوید عیش و شادمانی
اشارت کردی لطافت دستان عود نغمهٔ هزار داستان مینمود
و نالهٔ دلکش چنگ از آئینهٔ سینهٔ مستان زنگ میزدود ملنوی

مغنی چو زهره بر امشگری	صراحی درخشنده چون مشتری

بقانون نوای طرب گذراست | بنوعی که طبع فریبنده خواست

بقیهٔ آن روز و تمام شب را بعیش و طرب گذرانیدند بیت

چو روز دگر صبح گیتی فروز | بفیروزی آورد شب را بروز

ملک بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلا ارز وزیر

شرط خدمت بجای آورده باصالت خود و وکالت

اهل و اولاد ملک از براہمه داد طلبید و تعبیر خوابهائیکه بر نمط

مذکور تقریر کرده بودند تکرار کرد و حکم سلطانی بر انموجب شرف

نفاذ یافت که کاریدون حکیم را حاضر گردانیدند و نکال

عقوبت براہمه را برای حکیم تفویض فرمود - کاریدون

صواب چنان دید که بعضی را بر دار کشیدند - و جمعی را در پای
فیل افگنده با خاک رهگذر یکسان ساختند - و گفت جزای
خائنان و سزای غداران این است میشنوی

هران کز ستم خنجری بر کشید
فلک هم بدان خنجرش سر برید
چو سندان کسی سخت روئی نکرد
که خایسک تادیب بر سر نخورد

بعد از دفع دشمنان شاه حکم ممالک را با وزیر گذاشت - و خود
با ایران دخت بمعاشرت پرداخته داد کامرانی بداد فرد
شب عشرت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
که در عالم نمیداند کسی احوال فردا را

انجمن داستان

اینست داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بر خردمندان پوشیده نماند که فایده از بیان این حکایت اعتبار خوانندگان و انتباه شنوندگانست - تا تجربت متقدمان و اشارت حکیمان را نمودار کار خود سازند - و مصالح دین و دنیا و بنای کارهای امروز و فردا بر قاعدهٔ حکمت و اساس کیاست نهند - و از تهور و تهتک بجانب وقار و بردباری گرایند و هر که بعنایت ازلی اختصاص یابد هر آینه فرق همتش بتاج تواضع زینت خواهد گرفت - و کتف منقبتش بدواج حلم

زیور خواهد پذیرفت - چه تواضع و حلم دشمن را دوست گرداند
و دوست را بمرتبهٔ اقربا رساند

قطعه

با حلم و با تواضع اگر همنشین شوی
اغیار تو شود بوفا یار غار تو

با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن
تا بر مراد دوست رود روزگار تو

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنه که این کتاب نایاب واین نسخهٔ لاجواب
اعنی کتاب منتخبات انوار سهیلی مسمی به آئینهٔ جهان نما
که هر حرفش سهیلیست تابان - و هر سطرش سلک گوهریست
درخشان - در عهد معدلت مهد تقویت دهندهٔ دین مبین

سید المرسلین حضرت ضیاء الملة والدین الامیر ابن الامیر ابن الامیر امیر عبد الرحمن خان غازی خلد الله ملکه وسلطانه به نفس نفیس خود در مجالس خلوت کتاب مذبور را بعد از مطالعه مکرر منتخب فرمودند. از شروع کتاب تا صفحۀ یکصد و چهل و چهارم در حین حیات گل محمد خان مغفور مهتمم سابقه از تحریر برآمده و کمابیش آن چهاپ شده بود و از سبب لاحق شدن مرض وبا که در دار السلطنه پیدا شده بود و مدت قریب چهار ماه کم و بیش مرض مذکور استداد داشت و مهتمم مذکور برضای حق پیوست. و بعد از تسکین مرض وبا

که این نیاز مند درگاه حضرت منان محمد زمانخان بارکزائی
محمدزائی دوم برادر مهتمم سابقهٔ مذکور از حضور رحمت ظهور
بمنصب جلیلهٔ مهتممی سرافراز شدم از صفحه یکصد و چهل و پنجم
تا آخر کتاب باهتمام تمام وسعی مالاکلام این راجی ارحمت
رحمن بقلم زیبا رقم منشی حیدر علی خان احراری از شروع کتاب
تا آخر کتاب بتاریخ یوم پنجشنبه بستم شهر شعبان المعظم
سنه یکهزار و سه صد و هجده هجری نبوی در مطبع
دار السلطنهٔ کابل بپور اختتام پوشیده
حلهٔ طبع در بر کرد

